افضل الدین ابو حامد
احمد بن حامد کرمانی

تاریخ افضل
یا
بدایع الازمان فی وقایع کرمان

[قصهٔ ملك رکن الدنیا والدین عماد الاسلام والمسلمین قاوردبن جغربیك که او را قره ارسلان گفتند.

چون درماه شعبان سنهٔ اثنی واربعین واربعمائه که ملك قاورد که فرزند جغربیك بود و بهادر و عادل، وکاردان ، بدارالامان کرمان رسید و لقب او عمادالدوله و نام او قاوردبن داودبن میکائیل بودا مانقش طغرای اوقره ارسلان بیك‌بن‌جغربیك می نبشتند و بناهاکه در کرمان فرموده است بدین طغرا ثبت است وچون دلیل دولت و قاید تقدیر او را بسلامت سرای وسنت خانه کرمان راه نمود و عنان عزیمت او آنجا کشید درآن زمان عنان مملکت درقبضهٔ اقتدار با کالنجاربن سلطان الدولة بن بهاء الدولة بن عضد الدوله بود ومحال سلطنت ملك او جامع ممالك فارس وکرمان ومستقر سریردر شیرازفرمودی ودرکرمان اورا نایبی بود نام اوبهرام بن لشکرستان بن ذکی از ابنای دیالم . ولشکرستان متمول ومحتشم بوده است چنانکه درحق او گفته اند . شعر]

دادارجهان اگردو بودی نه یکی　　دادار بدی و لشکرستان ذکی

و در[1] خدمت قاورد از طبقات[2] ترکان مردی پنج شش هزار بودند هم در[3] زین زائیده و هم در زره پرورده ، شغل همه روزه[4] کین اعدا و لوای ملك ودین وشب فراش ایشان نمد زین . شعر

همه[5] را با رماح خطی شغل　　همه را با سیوف هندی کار

رخش در زیرشان‌چوغرّان شیر　　نیزه در دستشان چو پیچان مار.

ودرشهر بردسیر بابهرام مشتی دیلم عاجز بیچاره بودند هرگز لشکرترك نادیده وآوازکمان ازگشاد بازویشان نشنیده . ودر ربض بردسیر (هیچ) عمارتی نبود (ودر

---

(۱) (در نسخه چاپی عبارات این مطالب پیش و دنبال است ولی متفاوت نیست) ـ (۲) از خدم وحشم ترکان . ـ (۳) همه برخانهٔ زین‌زاده و در جامهٔ زره پرورده . ـ (٤) در روز کین اعلاء لوای ملك و دین وفراش شب نمدزین . ـ (٥) همه را باهیون تازی شغل . ـ

ا ّیام دولت سلجوقیان انارالله براهینهم ربض شهر بردسیر عمارت یافت) وبهرام[۱] در شهر فرو بست و دیالم زوبینی چندکه داشتند انداختند و از تیر ترکان چندان هلاك شدند. بهرام صورت [این حال و] واقعه (انهاء) بارگاه ملك باکالنجار کرد و مدت اعانت (واغاثت او) متمادی شد و شدت بأس قاوردی[۲] مهلت انتظار نمیداد . بهرام مصلحت خود ورعیت درمسامحت و مصالحت قاورد دید (و بعد از تردد رسل و اهل استشفاع قرار برآن افتادکه بهرام) ولایت تسلیم کند و دختر بقاورد دهد[۳] و در اثناء تقریر[٤] اسباب وفاق و تمهید قواعد اتفـاق ملك باکالنجار (با لشکری بسیار و حشری بیشمار ازشیرازبعزم رزم قاورد) نهضت فرمود. بهرام چون روی بکعبه (محبت) و هوای ترك آورده بود پشت بر بادیهٔ صحبت (وولای) دیلم کـرد وکس (پیش باز) فرستاد [براه] وکنیزکی [را] ازخواص حجرهٔ باکالنجار(باعطاء) مال ومواعید افضال بفریفت تا باکالنجار رازهرداد ودرخناب فروشد ولشکر اوچون صولت ترك وشوکت ملك قاورد شنیده بودند هم ازآن منزل روی بازفارس نهادند وملك[۵] کرمان قاورد را مسلم شد .

وملك قاورد پادشاهی بوده است [عادل ، سیاستش تازندهٔ یازنده] مدّبر معمر مقبل [فر] مظفر ، رایات دولت اودرعالم گشائی[٦] منصوروآیات اقبال اودرپادشاهی برصفحات روزگار مسطوروازحذق صنعت او در تأسیس مبانی جهان بانی ملك کرمان (یك) صد و پنجاه سال درخاندان اوبماند واولاد و احفاد اوهمه ازمکتسب اوخوردند وخواب شب وآسایش روز ایشان نتیجهٔ سهر و تعب او بود . از [ابواب سیاست و] اخلاق جهانداری او یکی آن بودکه در محافظت عیارنقدی که میزد مبالغت نمودی (چنانکه) درمدت[۷] بیست وچهارسال که پادشاه بود [زر] نیم ذره (در) نقد اوزیادت و نقصان نرفت [لاجرم این ساعت نقد قاوردی بر همه نقود راجح است] وگویندکه هرگزرخصت نداده است که برخوان پیش او بره وبزغاله آورند[۸] و نهاراً و جهاراً

---

(۱) بهرام درشهر رفته دروب چهارگانهٔ شهر فروبست . ـ (۲) قاورد شاه . ـ (۳) و قاورد شـ ه دختر او رادرسلك ازدواج خود درآورد . (٤) تأکید معاقد وفاق . ـ (٥) و ملك قاوردملك کرمان راتسخیرفرمود . ـ (٦) ملك . ـ (۷) سی وچهارسال. ـ (۸) و قصابان نیز نهاراً وچهاراً نیارستندی بمقبع برد .

قصاب نیز آنرا بمذبح نیارستی برد وگفتی بره طعام یك مرد باشد وچون یکساله شد طعام بیست مرد بود و در پروردن آن رنجی بکسی نمیرسد و علف ازصحرا میخورد و می بالد .

(چون در دارالملك بردسیر برتخت سلطنت جلوس فرمود تعرف طبقات رعایا فرمود و خواست تا هر طبقهٔ از اصناف مردم را بیند . قاضی ولایت در آن عهد قاضی فزاری بود مردی طویل عریض متجمل ودرلباس تأنق تمام نمودی وعمایم قصب مصری بستی و چند اطلس برهم پوشیدی او را در بارگاه ملك قاورد آوردند وکهلی با وی دستار و دراعهٔ سفید پوشیده و مجبرهٔ دردست . از حال واعمال ایشان استکشاف کرد گفتند این حاکم شرعست و آن دبیر حکم او . قاورد گفت این بزرك لباس قضا ندارد زیّ قضا برآن کهل ظاهر است . اکنون این وزیر و آن قاضی باشد و منصب وزارت خویش بقاضی فزاری تفویض فرموده مسند قضا بدبیر تسلیم کرد وآن کهل قاضی ابوالحسن بود جدّ قضاة کرمان وقاضی وشحنه وعامل هر ولایت را بعدالت وصیت فرمود .)

و[1] چون درمملکت قرار یافت او را فتحها وظفرها میسر شد ولشکر بسیار برو جمع شد وچشم بی حد کرد [بر] آمد و ارتفاعات سردسیر بارزاق ایشان وفا نمیکرد چه مایهٔ مال ومنال کرمان ازگرمسیراتست (وگرم سیر) دردست (قوم) کوفج (وگروه قفص) بود و بروزگار دراز از عجز دیلم گردن استیلا افراشته [بودند] و سینهٔ تغلب پیش کرده[2] ودرعدد ایشان کثرتی بود و بشوکت اندك ، قمع ایشان میسر نه (چه) جملهٔ گرمسیر از جا رفت[3] تا لب دریا فرو گرفته بودند و تا حدود فارس و اطراف خراسان میشدند[4] و از دزدی و قطع طریق مال باز[5] ولایت خویش می آوردند (و در عهد دیالمه معین الدین ابوالخیر دیلمی لشکر بدانجا کشید و زعیم قفص او را استقبال نموده در شعب درفارد وسرپزن کمین ساخته ناگاه برلشکر او زده دست او بینداختند و لشکر او مقهور شد و دیگر کسی از دیالمه متعرض ایشان نشد . چون) این[6] قصه بر رأی ملك قاورد عرض دادند دانست که بمجاهرت و مکابرت (بیخ)

---

(۱) وچون ملك قاورد را فتوح نامدار و ظفرها بیشمار برآمد و او را لشکر بسیار مجتمع شد . ـ (۲) داشته . ـ (۳) (همه جا بجای جارفت نسخهٔ خطی جیرفت آمده که امروز متداول است). ـ (٤) میرفتند. ـ (٥) بولایت خویش میبردند . ـ (٦) قصهٔ ایشان.

[بغی و] فساد آن قوم از زمین عناد برنتوان آورد [1] [و اذالم تغلب فاخلب] (از روی تدبیر اندیشهٔ کار ایشان پیش گرفت و منشوری بحرمت تمام با خلع گرانمایه نزد زعیم قفص فرستاد که کار ولایت جروم و نیابت ملك از سفح درفارد وسرپزن تا ساحل عمان بتو ارزانی داشتم چه من ترکم و آب و هوای گرمسیر موافق مزاج من و حشم من نیست لابد نایبی بدان باید فرستاد و کدام نایب از تو سزاوارتر تواند بود . و در آنوقت مقام گروه قفص باجمعهم درکوه بارجان بود . قاورد خواجهٔ از معارف مقربان خود راکه دوسه نوبت برسالت نزد زعیم قفص رفته بود در سر طلب داشته تدبیری که اندیشیده بود با او درمیان نهاد و بعداز آن بتهمت اینکه با یکی ازخصماء ملك طریق مکاتبت ومراسلت سپرده است اورا علی ملاء من الناس سیاست فرموده ازخدمت ازعاج کرد و اقطاع و نان پارهٔ او قطع فرمود و جهات و اموال او جهت دیوان ضبط کرد و حکم کرد که از مملکت او بیرون رود . اوبنابرسابقهٔ معرفتی که با زعیم قفص داشت نزد او رفته شکایت خداوند خود نمود و ازو التماس نمود که چون قاورد را محبتی مفرط با تو هست و بهیچوجه از سخن تو تجاوز جایز نمیدارد گناه مرا ازو درخواه . زعیم قفص او را رعایت و مراقبت نموده گفت روزی چند مهمان ما باش تا ثورت غضب پادشاه فی الجمله منطفی شود و آنگاه اگر مرا بنفس خود بخدمت پادشاه باید رفت بروم و او را با تو برسر رضا آرم . چون ماهی چند با او بود و نیکو خدمتی بسیار بظهور رسانید زعیم قفص را برو اعتمادی کلی بهمرسید ومحرم سر وراز و دوامور کلی با او یار و انباز شد .)

(زعیم قفص را عمی بود پیرمردی کاردیده گرم و سرد روزگار چشیده . روزی با چند پیر از معارف حشم قفص بخدمت او در رفت و گفت مدت شش ماه شد تا این مرد اینجاست ومردی است معروف و مشهور و از جملهٔ ندماء پادشاه بقرب و منزلت موصوف و مذکور . او را مدد و معاونت نمای و بگذار تا بگوشه بیرون رود تا ناگاه ما را درد سری نیارد . چه چنین مردی کاردان و زبان آور که ندیم ومشیر ودبیر ووزیر قاورد بوده التجاء او بماخالی ازغرضی نیست . مسکین زعیم قفص چندان شیفتهٔ صحبت

---

(۱) کشید .

آن شخص شده بود که امثال این سخنان راوقعی نمینهاد برزعم عم غمخوار جواب داد که حق تعالی مردی بزرك فاضل کامل را بمن محتاج ساخته و ازشما همه اورا درحق خود مهربان تری یابم شما راحسد برآن میدارد که هرروزاورابتهمتی منسوب سازید. من دخترخود را بزنی باوخواهم‌داد. با وجود چنین جواب ناصواب عم کاردان گفت ای جان پدر مثل تو و این مقرب پادشاه چون حال وزیر زاغان وملك بومان است که درکلیله ودمنه آورده اند. امیر قفص گفت ظاهراً ترا خرافت دریافته میان قاورد و ما کوههای شامخ وجبال راسخ درمیان است وعقبات سخت وشعاب پردرخت‌حایل. مگر عقاب شود که ازین عقبات بپرد و بعقوبات ما مشغول شود و مع هذا اگر این اندیشه نماید با او همان معاملت نمائیم که با معین الدوله. نه قاورد از معین‌الدوله بیش است و نه من از جدّ خود کم. چون گوش هوش او با رزیز غرور انباشته بود پیران ناصح ترك نصیحت نمودند وخواجهٔ مقرب برمداخل و مخارج آن محال مطلع شد و منتهز فرصت میبود تا زعیم قفص را با دیگری از معارف گروه کوفج و قفص ارادهٔ مواصلت شد و چون خواجه علم نجوم نیکو دانستی اختیار روز طوی و طرب برأی او مفوض شد او روزی اختیارکرد. او را شاگردی بود علیك نام و او نیز بر مخارج و مداخل ومکامن ومضایق محل ومقام ایشان و اوقات احتشاداجنادوتفرق وتشرّد ایشان واقف و براحوال منازل ومناهل و مساعی و مراعی آن مدابیر عارف‌بود با او جنگی ساخته فرق او بشکافت واوقهر کرده درشب بجانب دارالملك آمده صورت حال بقاورد عرض کرد که درفلان روز میعاد مواصلت ومصاهرتست ومیقات زفاف والتفافست وتاسه روز دیگرجمیع معارف ورؤسا وزعماء حشم کوفج وقفص ازسواحل بحرتا اقصای مکرانات در فلان دیه و فلان خانه خواهند بود. چون قاورد برین حال مطلع شد در حال با حشم حاضر (۱)) [بیت

---

(۱) ابن شهاب سروته داستان فرستادهٔ قاورد بنزد زعیم قفص را بهم آورده و با ذکر چند جمله از خود برای ارتباط مطالب بدینقدرمختصر از عبارات تاریخ افضل بسنده کرده است: عیون وجواسیس فرستاده ومثال داد « تا برمداخل ومخارج و مکامن و مضایق محل و مقام ایشان » واقف شوند « و اوقات اجتماع و احتشاد و تفرق و تشرد ایشانرا » رعایت کنند و
(بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد)

بفرمود تا رَخش را زین کنند　　دم اندر دم نای روئین کنند]

برنشست و بیرون شد و (بقایای) لشکر چون از نهضت او بدا خبر میشدند پی مشایعت میگرفتند و طاعت متابعت می نمودند [1] و بدو شبانروز بجیرفت رسید و حشم اندك با [ز] وی پیوست . [واذاقضی الله امراً هیئا اسبابه . وازجا رفت] بیکروز دیگر بکوه کوفجان [2] شد وهمان شب اتفاق عروسی بود وجملهٔ اکابر واصاغر ومهتر وکهتر [3] وزن ومرد ازاشراف واراذل مجتمع وبعشرت ونشاط مشغول . سحرگاهی برسر آن مخاذیل [4] افتاد و ایشانرا خمارگشائی [خوش] فرمود و یك کودك را زنده نگذاشت [5] .

[فمسا هم وسطهم منهم حریر　　و بلجهم و بسطهم تراب
و من فی کفه منهم قناة　　کمن فی کفه منهم خضاب
گشته ز زخم خنجر فیروزه‌فام او　　بیجاده رنك چهرهٔ خصمان کهربا
سرهای سرکشان همه درصحن معرکه　　چون گند نا دروده بتیغ چوگندنا]

و جملهٔ اموال (آن) ولایت از حلی وحلل ومراکب و غیره [6] معد و مهیا [و] همه را در قبض آورد و ولایت گرمسیر (بأسرها) ازشوایب مداخلت اغیار [7] خالی شد [وگشاده] وکتب [8] فتوح جبال القفص از منشیان ملك قاورد که متداول است برین معنی گواه صدق است وشاهد حق .

و [9] از فتوح اوفتح عمان است وقصهٔ آنکه برأی اوعرض کردند که ولایتیست که آنرا عمان گویند خزانه از انواع نعمت (ممتلی) [وفرضه با وقار نضار مشحون] و عرصهٔ آن از خصمی مانع و مقاومی مدافع فارغ و خالی و از ساحل هرموز تا آن

(بقیه از حاشیهٔ صفحهٔ قبل)

انهاء حال واجب دارند . بعد از مدتی جاسوسی رسید و شرح « احوال و منازل و مناهل و مساعی ومراعی آن ملاعین داد » و گفت که فرصتی سانح شده است اگر انتهاز آن در حیز طاقت آرند صورت نجاح در آئینه فلاح چهره نماید . دورئیس که سرورقوم اند و پیشواءولایات « مواصلتی ومصاهرتی دارند و تا دوسه روز دیگر میعاد زفاف و میقات التفاف نهاده‌اند » ومرا چون این حال معلوم شد جان برمیان بستم و بخدمت شتافتم . « ملك قاورد درحال . »

(۱) بی متابعت و مشایعت میگرفتند . ـ (۲) رسید . ـ (۳) و مرد و زن آن اراذل قطاع الطریق مجتمع . ـ (٤) محافل . ـ (٥) نماند . ـ (٦) وجنایب ومراعی ومواشی . ـ (۷) صافی . ـ (۸) و منشیان ملك قاورد کتب فتوح جبال القفص بعبارات رایقه تصنیف کردند وعهدهای بعید قدوهٔ منشیان جهان بود . ـ (۹) وبعدازین برأی قاوردشاه عرضه داشتند .

بقعه [۱] مسافتی نه [بس] دوراً ما خطر امواج دریا [ی محیط] درپیش است و [۲] از رکوب مراکب آبی ناچار. [گفت

یغوص البحر من طلب اللالی و من رام العلی سهر اللیالی

گفت سم اسب من آنجا رسد؟ ـ گفتند اگر والی و امیر هرموز بدر عیسی جاشو زیر پایها و کشتیها سازد، رسد. شعر

بفرمود تا نعل را نو کنند زمین پرنفیر روارو کنند

روی بگرمسیر آورد] و امیر هرموز را حاضر کرد و بفرمود تا [۳] جواری و منشآت و مراکب و سفاین را ترتیب سازد و بحکم دلالت عنان خدمت ملك گیرد تارایت منصور او را سرهٔ عمان مرکز کند. امیر هرموز کمر اطاعت (بر) بست واسباب عبور بساخت وچتر همایون ملك [٤] بفرضهٔ عمان رسید. والی عمان [را] شهریار بن باقیل [٥] [گفتندی و] چون (آن) بلاء ناگهان و محنت نا اندیشیده دید روی در پردهٔ [٦] اختفا کشید وملك در اجتناء ثمرات مراد و اجتباء اموال واستخراج کنوز باقصی [٧] الغایات برسید و [٨] رعیت ولایت رازیادت ارهاق ننمود وبمواعید خوب و گماشتگان [و شحنگان] عادل مستظهر گردانید و خطبه و سکهٔ ولایت برنام خویش فرمود و مثال داد تا طلب امیر ولایت [باز] کنند و پیش [٩] وی آرند که در امان خدا [ی] است وضمان مراعات من. (بعد از تفحص) او را درتنوری باز [١٠] دیدند و بخدمت ملك آوردند. ملك گفت ای تازیك [١١] من بمهمانی تو آمدم از مهمان بگریختی [اکنون] بازمیگردم وولایت تراست وشحنه من اینجا درخدمت وصحبت تومیباشد. آن بیچارهٔ نیم مرده [١٢] در خاك خدمت افتاد و بزبان تضرع زاریها کرد و گفت ای ملك فرزندان طفل دارم (اگر منت جان بر من نهاده) زنده گذاری باقی عمر بعد قضاء الله خود رابخشیدهٔ انعام ملك شناسم. ملك را (برحال او) رقت آمد واورا ایمن

---

(۱) فرضه. ـ (۲) و ناچار از رکوب مراکب آبی ونفس از دخول آن آبی. ملك چون ثبات کوه داشت از موج بحر نیندیشید و بدین عزم عازم آن حدود شد وامیر هرموز راحاضر کرد. (۳) تا مراکب و سفاین مرتب سازد. ـ (٤) ملك را بفرضهٔ عمان رسانید. ـ (٥) تافیل. ـ (٦) خفا. ـ (٧) باقصی الغایت. ـ (٨) و برعیت و ولایت. ـ (٩) من آورند. ـ (١٠) بازیافتند. (١١) از مهمان بگریختی. من بمهمانی توآمدم و باز میگردم. ـ (١٢) نیم مرد جبین خضوع ساجد زمین خشوع گردانید و بزبان.

گردانید [ورحمت فرمود . شعر

عفو کان هست اصل دین داری　　از برای چه روز می داری

تو ظفر خواستی خدایت داد　　اوز توعفوخواست،زو کن یاد]

پس شهریار از دفاین وخزاین و زواهر [و] جواهر (که اندوختهٔ او واسلافش بود [آزاد آمد و] ملك را خدمتها کرد و ملك [1] در ظل سلامت و کنف دولت بازگرمسیر [کرمان] آمد و عمان تا آخر عهد [ملك] ارسلانشاه (بن کرمانشاه بن قاورد در دست ملوك کرمان بود و پیوسته شحنهٔ کرمان آنجا) و بعد از [2] واقعهٔ پدر و جلوس برادرش ملك محمد بعمان افتاد و آنجا مقام کرد و شحنهٔ کرمان دیگر (آنجا) نشد .

(و قاورد شاه در اطراف کرمان محاربات نمود از جمله در دربند سجستان پسرش امیرانشاه قریب ششماه باسنجریان محاربه نمود وحکیم ازرقی ذکر آن مصاف در قصیدهٔ که درمدح امیرانشاه‌بن قاورد گفته ،کرده و غیر ازین قصیده قصاید غرّا در مدح امیرانشاه انشاء کرده . و چون تمام ممالك کرمان قاورد را مسخر گشت چتر برقاعدهٔ آل سلجوق که نمودار تیروکمان بود هم برآن هیأت مضله ساختند و برسر مثالها نشانی هم برمثال تیر وکمان وکمانچه و برزیر آن طغرا نام و القاب بساختند و درراه سیستان ودرهٔ قاورددرچهارفرسنگی اسفه‌دربندی ساخته دری‌ازآهن درآویخت ومرد بنشاند و ازسردره تا فهرج بم که بیست وچهارفرسخ است درهرسیصدگام میلی بدو قامت آدمی چنانچه درشب از پای آن میل ، میل دیگر میتوان دید ، بنانهاد تا خلایق وعباد الله در راه تفرقه وتشویش نکنند. ودرسردره که ابتدای امیال‌ازآنجاست خانی وحوض آب و حمام از آجر ساخته و دو مناره مابین کرك و فهرج‌بنا کرده، یك مناره چهل‌گز ارتفاع و دیگری بیست و پنج‌گز ودرتحت هرمناره کاروانسرا وحوض. و ازطرف یزد درده فرسنگی یزد چاهی ساخت ومرد بنشاند وآنرا الحال چاه قاورد میگویند ومعتمدان با امانت ودیانت درممالك برکار کرد وچهار حد کرمان چنان شد که گرك ومیش باهم آب خوردی وخصب وفراخی بحدی شدکه نقلهٔ اخبارآورده اند

(۱) درظل دولت و کنف سلامت . ـ (۲) بعد ازفوت ارسلانشاه‌وجلوس‌ملك‌مغیث الدولة ـ والدین محمد برادرش سلجوقشاه بن ارسلانشاه ازو بگریخت و بعمان افتاد .

که وقتی درصمیم زمستان بجیرفت میرفت چون حرکت رکاب فرمود دربردسیر کرمان صدمن نان بدیناری سرخ بود . بعد از آنکه بدولتخانهٔ جیرفت فرود آمد انهای رأی پادشاه کردند که هم درین هفته در بردسیر نودمن بدیناری کردند و نیز آرد سیاه وتباه می پزند و درحال با ده سوار ازخواص عزم بردسیر کرد و بیك شبانروز ببردسیر آمد وجملهٔ نان بایانرا بخواند و گفت تا من بشدم ملخ خواری درین شهر افتاد؟ گفتندنی ـ گفت آفتی دیگر از آفات سماوی روی بدینجانب نهاد؟ ـ گفتندنی ـ گفت سبحان الله العظیم چون من با حشم ازین شهر رفتم مؤنت وخرج ولایت از دو با یکی آمد بایستی که یکصد وبیست من نان بدیناری شدی . پس چندی ازمعارف خبازان درتنور تافته نشاند و بسوخت و باز بجیرفت آمد .) وملك قاورد (در آخر عهد) ولایت فارس [را] از فضول فضلان خالی گردانید [1] وتخت ملك شیراز را بجمال عدل خویش بیار است [2] [وشاهد عدل این قصه محرابیست از سنگ مرمر در درمسجد جامع شهر بردسیر برحواشی آن نبشته که این محراب ازفیروزآباد فارس ملك قره ارسلان بیك بکرمان آورد .] [3] و چون فارس اورا مسلم شد برادر کهترش الب ارسلان محمد که بعد از

---

(۱) کرد . ـ (۲) جالی .

(۳) (درتواریخی که ذکر واقعهٔ مرگ قاورد آمده است بعضی کشته شدن او را بزهر و برخی بخفه شدن نقل کرده اند از جمله ظهیرالدین درسلجوقنامه وبه تبعیت اوحمدالله مستوفی درتاریخ گزیده او را مسموم و ابن الاثیر درالکامل وعمادکاتب درزبدة النصرة او را مخنوق دانسته اند .

محمد بن ابراهیم درتواریخ آل سلجوق شق دوم را اختیار کرده ولی ابن شهاب دراینجا برخلاف معمول خود که تاریخ سلاجقه کرمان راعیناً اقتباس وبا استنساخ از بدایع الازمان افضل الدین کرمانی کرده است چون سخن ازملکشاه پیش آمده باز برحسب معمول خود پیروی از سلجوقنامه ظهیری نموده ومطالب آنرا ابابدایع الازمان آمیخته است . از این رومادرینجا برخلاف معمول خودمان عبارات تواریخ آل سلجوق محمد بن ابراهیم را اصل ومتن بدایع الازمان قرارداده وبرای روشن شدن مطلب عین عبارات جامع التواریخ حسنی ابن شهاب را درحاشیه میآوریم وبرای مقایسهٔ قسمتی ازعبارات سلجوقنامه ظهیری (متن راحة الصدورچاپی) و تاریخ گزیده (که ظاهراً منقول از همان سلجوقنامه است) را نیز بدان میافزائیم) :

جامع التواریخ حسنی ـ : « ودرآخرعهد چون مملکت فارس برو مسلم شد وچنان روی نمود که قصه سلطان الب ارسلان محمد که اورادرلب آب قصه افتاد وخواجه نظام الملك بحسن تدبیرسلطان ملکشاه را برتخت بخت بنشاند وداماد ی که شرح آن گذشت سرانجام نمود و

(بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد)

عمش طغرل بیك پادشاه ایران بود در لب جیحون بردست یوسف برزمی چنانچه در مقاله اولی ذکر شد مقتول گردید و امراء حضرت بحکم ارث و وصیت سلطان ملکشاه را برتخت نشاندند وبعد ازضبط خراسان توجه عراق نمودند . بعضی ازامراء ملکشاهی عرایض بخدمت قاورد فرستاده و عدهٔ اعانت نمودند . وقاورد خود دراصل ذات پادشاهی ، پادشاهی دلیروفرزانه بود وبحکم کبرسن وتعرف دقایق امورپادشاهی

(بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل)

باز مملکت مرو و خراسان آمد و بضبط ممالك مشغول شد . ملك قاورد را سلسلهٔ محبت تخت عراق وخراسان کرد و گفت تامن باشم جای پدر وبرادرازآن منست و سلطنت اکنون حسباً نسباًبمن متعلق است ودرین باب با امراء سلطان ملکشاه نامه‌ها نوشت وتعهد ها کرد و ایشانرا بدعوتخانهٔ وفاق استدعا کرد ایشان لبیك اجابت زدند واو را وعدهٔ اعانت دآدند . لشکری که داشت بعراق کشید وبهمدان رسید و دو پسرسلطانشاه وامیرانشاه را با خود برد و ملکشاه در ری بود عزم همدان کردوملك قاوردبامید مخالفت امراء خصم بالشکری اندك خودرا در ورطه هلاك افکند . امراء عراق از خطه صفا سر بتافتند ودر خطه وفا نیامدند لشکر کرمان مغلوبشد وقاورد را اسیر گرفتند و دربند بداشتند. درآخرروزامراو لشکریان پیش خواجه نظام الملك تلاش انعام واکلکای کردند که کاری چنین گزارده ولشکری شکسته البته ما را نان پارهٔ باید ودرمیان ناملایمی گفت که اگر ما را خوش ندارید واگرنه قاورد را عمر باد . خواجه نظام الملك از آن سخن باندیشید وحسابی بر گرفت، لشکری راتدارك کرد که من شب درخلوت باسلطان سخن گویم ومعامله بمصرف دلخواه سرانجام نمایم .امراء چون متفرق شدند خواجه پیش سلطان آمد وسلطان درآن خیال بود که عم خود را قاورد تربیت کند و ولایت او رابازدهد و با خواجه ازین مقوله سخن گفت . خواجه شرح امرا و لشکریان و طلب عطا ونان پاره و سخن بوالفضول که « قاورد را عمرباد » تمام بازگفت و گفت اگرقاوردزنده ماند برسلطنت تو هیچ امید و اعتماد نیست ـ گفت پس چکنم ؟ ـ گفت او را بزهر سرانجام کن و سه چهار ناتراشیده ریش تراشیدهٔ دلهاخراشیده را روانه کرد تا آن شب[زهر] بخوردقاورد دادندوهمان دم فرمان یافت وهردو پسراورا میل کشیدندامیرانشاه ازدردوفات یافت اماسلطانشاه بزیست ودرآخر قدری میدید . شعر

ای دل حـد خویشتن نگاهدار　　کان بـار شدی بدان گرفتـار »

سلجوقنامه ظهیری ـ : « . . . وچون ازآن مصافگاه با درهمدان آمد لشکرتطاولی می نمودند و تدللی می کردندیعنی که‌چنین فتحی کرده ایم ولشکری شکسته نان پارهٔ زیادتی خواهیم ودرپیش خواجه لفظی برزبان راندند مبنی از آنك اگراقطاع ونان پاره وجامگی زیادتی نخواهد بود قاورد راسعادت باد. نظام الملك زمان دادو گفت امشب با سلطان بگویم ومقصود شما حاصل گردانم وهم درشب بفرمود تا قاورد را شربت دادند و هردو پسرش را میل کشیدند دیگر روز چون لشکر باز آمدندبتقاضا گفت دوش ازین معنی با سلطان چیزی

(بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد)

وسلطنت وتکشف از حقایق احوال سپاهی ورعیت باوجود خود سلطنت ملکشاه راکه هنوز سنین عمرش بعشرین نرسیده بود جایز نمیشمرد؛ تحریك امرا مزید علت شده با لشکری که داشت بهوس سلطنت عراق بامید اتفاق امراء پر نفاق عازم همدان شد وملکشاه از ری بدر همدان آمد و میان ایشان مصافی عظیم رفت و سه شبانروز عراصه جدال برچیده نشد و چون فرزین بند ملکشاه قایم بود امرا اسب در میدان وفاق قاورد نتوانستند جولان داد و بالاخره لشکر قاورد چون اصحاب پیل خوار و ذلیل شده پیاده و سوار رخ بیکبار ازعرصه کارزار برتافتند وشاه را درماتگاه گذاشتند . قاورد نیز عنان برتافته سالك وادی فرار شدو در اثناء هزیمت، او ودو پسرش امیرانشاه وسلطانشاه را اسیر گرفته نزد ملکشاه بردند وقاورد را روزی چند مقید داشته درشب خفیه خبه کردند وامیرانشاه وسلطان شاه را میل کشیدند و این واقعه درشهور سنه ٤٦٦ اتفاق افتاد .)

ملك [1] قاورد را فرزند بسیار بود. ازپسران که مانام ایشان شنیده ایم هفت اند: سلطانشاه وتورانشاه و کرمانشاه وامیرانشاه وعمرو ومردانشاه وحسین . پسر مشهور همین هفت بودند اما بروایت استماع افتاد که دختر چهل بودندو بعضی درحکم امراء آل بویه بودند و بعضی بسمادات خبیص داد .

(بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل)

نشایست گفت که بسبب عمش دلتنگ بود، مگردوش در حبس از سرضجرت وقهرزهراز نگین برمکید وجان بداد . لشکر چون این سخن بیارامیدند ودم درکشیدند و کس دیگرحدیث نان پاره نکرد . » (ص ١٢٧ چاپ لیدن)

تاریخ گزیده ـ . « . . . لشکر سلطان ملکشاه چون چنان دشمنی را قهر کرده بود برسلطان نازی میکردند وزیادتی نان پاره میطلبیدند وروزی باوزیر نظام الملك گفت اگر نان پاره زیادت نخواهد بود دولت قاورد باد . نظام الملك گفت شدی مکنید تا بسلطان عرضه دارم شاید که خودرضای شما جوید وحال باسلطان نمود . همانشب قاورد مسموم شد و بامداد که امرا پیش وزیر بتقاضا آمدند گفت امشب با سلطان حکایت نشایست گفت که بجهت عم کوفته خاطر بود . مگر درحبس ازضجرة، زهراز نگین مکیده است ومرده . امراء لشکر ازین خوف هیچ نیارستند گفتن و گردن بمطاوعت نهادند . »(ص ٤٤٣ چاپ لندن)

(١) و او را فرزندان بسیار بود . از پسران آنچه نام ایشان بما رسیده امیرانشاه و کرمانشاه وسلطانشاه وتورانشاه وشاهنشاه ومردانشاه وعمر وحسین. و گویندچهل دختر داشت بعضی را درحکم امراء آل بویه کرد واکثر بعلویان داد ازآنجمله هشت دختر به ولی صالح شمس الدین ابوطالب زید زاهد نسابه مدفون به خبیص که جد راقم است به هشت پسر او داد .

(گفتار درذکر کرمانشاه بن قاورد که پادشاه دویم است از پادشاهان کرمان .)

(قاورد در وقت توجه بحرب ملکشاه او را برجای خویش نشاند . چون خبر قضیهٔ پدر استماع نمود بر سریر سلطنت نشسته یکسال حکم راند و درگذشت .)

(گفتار در ذکر سلطانشاه بن قاورد که پادشاه سیم است از پادشاهان کرمان .)

(سلطانشاه چون با پدر و برادر اسیر سلطان ملکشاه شد برادرش امیرانشاه را که شمهٔ ازمردی و مردانگی او در دیوان حکیم ازرقی مذکور است وچون نزدیك ده قصیده درمدح او دارد ذکر همه موجب تطویل میشود ازیك قصیده این چند بیت ثبت افتاد . لحکیم ارزقی[1]

همایون جشن عید و ماه آذر — خجسته باد بر شاه مظفر
امیران شاه بن قاورد جغری — جمال دین و دولت دست و یاور
خداوندی کجا کوته نماید — به پیش خطی او خط محور
اگر خورشید بودی دست رادش — شدی دشت زمین یاقوت احمر
زمین باران جودش گر بیابد — بجای سبزه روید از زمین زر
بدربند سجستان آنکه او کرد — مثال کردهٔ حیدر به خیبر
چنان بر کوههٔ زین داشت شش ماه — بجای خواب خوش بالین و بستر
درین شش مه زمانی برنیاسود — ز داروگیر گردان معسکر
بگرد اندر همی شد مهر پنهان — بخون اندر همی زد چرخ چنبر
ز بانك کوس غران چشم کودك — همی احول شد اندر ناف مادر
ز بیم جان همی تن کرد پنهان — چو در آج از پس خسها غضنفر
زمین دریای موج افکن شد از خون — درو کشتی سوار و کشته لنگر
اجل با زوز نان هرسو همیرفت — بخون اندر چو مرد آشناور
جهانی دیده بر خسرو نهاده — به تیر و نیزه از دیوار و از در
زشه برج ار قضا را چرخ داری — ملك را یافت در میدان برابر
زخون شمشیرهندی بر کفش لعل — ز خوی خفتان رومی برتنش تر
چو آتش چرخ را پر کرد و بشتافت — کز آتش بیند او پاداش و کیفر
بزد بر بارهٔ برگستوان دار — خدنگ راست رو برگستوان در

(۱) اشعار این قصیده بامقابلهٔ دیوان ازرقی تاحدممکن تصحیح شده است .

ز زخم تیر تا پای خداوند
بدستی مانده بد یا نیز کمتر

ز دیگرسو بدان سو تیر بگذشت
که ازتیری نیالودش بخون پر

ملك‌چون‌سرو و گل‌نازان‌وخندان
نشاطی بادپائی خواست دیگر

ملایك در هوا آواز دادند
ز شادی و شگفت الله اکبر

ز فرّ ایزد از آتار و لت
نشانی باشد این واضح نه مضمر

دو پیکر بود اسب و مرد جنگی
بسوزانی و تیزی برق و صرصر

بزخم اندر چه داند تیر پیچان
تفاوت جستن از پیکربه پیکر

به گیتی‌زآب‌وآتش‌خیره‌ترنیست
دو جانور یار شیطان ستمگر

سیاوش را و خسرو را نیازرد
چو فرّ ایزدی دید آب و آذر

تهورگرنه بد بودی ز شاهان
نه جوشن داردی درکین نه‌مغفر

چه باید مغفر ازآهن مرآنرا
که یزدان داده باشدمغفر ازفر

ایاشاهی که شخصت را بیاراست
بعقل و حلم یزدان پیکر و بر

فزون شد دولتت تابازگشتی
ز جنگ سگزیان دیو منظر

توان بردن هنوز ازجنگ جایت
دریده زهرهٔ سگزی به زنبر

از اکنون تا پسین روزی زگیتی
برآن خاك ارفرود آیدکبوتر

ز بس آغاز خون کز دانه چیند
طبرخون رویدش از حلق وزاغر

چنان‌کردی‌که برایوان شاهان
بجای جنگ گاه رستم زر

ازین پس مرترا درزین نگارند
تن تنها دریده قلب لشکر

بعون رخش و زال و تیرسیمرغ
زیك تن‌کرد رستم پاك‌کشور

تو تنهاگربکوشی‌با سپاهی
چو قوم عاد در بالای صرصر

چنانشان بازگردانی‌که از بیم
برادر سبق جوید بر برادر

ترا سیمرغ و تیرگز نباید
برخش جادو زال فسونگر

زمردی و جگر نگذاشت باقی
مصور بر تو ای زیبا مصوّر

الا ای نامور شاهی که هستی
ز شاهان در هر انواعی مخیر

ز سهم افزای کاری باز گشتی
که‌آن بادیده‌کس را نیست باور

ز خفتان معصفر بند بگشای | ز ساقی بادهٔ بستان معصفر
بجای جوشن اندر پوش قاقم | بجای نیزه بر کف گیر ساغر
قدح بر کف نه و عنبر همی بوی | برافروز آتشی چون چشم عبهر
اگر بستان آزاری به پژمرد | بآذر بوستانی کن ز آذر
ایا شاهی که از نظم مدیحت | نگردد سیر طبع مدح گستر
مرا از نظم در خاطر عروسیست | که ازمدح توخواهدنقش وزیور
بسا کاشعار من در مدحت تو | بخواهد گشتن از دفتر بدفتر

واین قصیده شصت وچهاربیت است همه‌برین نظم و اسلوب.

وسلطانشاه را بعدازقتل قاورد شاه میل کشیدند) اما سلطانشاه را (بنابرتقدیر سمیع بصیر) آینهٔ بصرازآه قصد تیره نشد وبادام بصرازسنك تکحیل شکسته نشد[۱] واورا شخصی ازحشم پدر(ش) ازلشگرگاه (ملکشاه) بدزدید وبرپشت [۲]خود او را بازکرمان رسانید. ودرکرمان کرمانشاه که پدر او را بجای [۳]خود نشانده بود [هم] کلبه دنیا را وداع کرده بود [وبگوشهٔ عقبی رفته] [٤] و امیرحسین طفل بود مهد اورا برتخت می‌نهادند وبارمی‌دادندودیگرپسران[٥] اودرقلاع بودند [قلعهٔ کوچك که آنرا گوهریه خوانند وچند جا نام عمرومردانشاه‌بن قاورد بردیوار نبشته است]. چون رکن الدوله سلطانشاه‌برسید درماه صفرسنه[سبع وستین واربعمائه] (٤٦٧) تخت‌ملك موروثی را بزینت فرّ خویش [٦] بیاراست و امورممالك را درنصاب تقویم قرارداد. چون (مدت) یکسال بگذشت [۷]سلطان ملکشاه (بنابرحرکت قاورد بقصد استیصال نهال اقبال خاندان قاوردی) عزم کرمان فرمود[۸]وهفده روزبردرشهر بردسیر کرمان بود وسلطانشاه درلباس خضوع بقدم خشوع پیش آمد وگفت مرا چهل خواهرست که بحکم خویش [۹] همه محرم تواند. کرم سلطان جهان‌روا ندارد که بدست‌خربندگان لشگرگاه افتند (بعداز تردد سفراواستشفاع‌امرا ووزراء چون) سلطان سوگند خورده

---

(۱) نگشت. ـ (۲) و بر پشت خویش بکرمان آورد. ـ (۳) خویش. ـ (٤) ومهد امیرحسین که طفل بودبرتخت مینهادند. ـ (٥) قاورد. ـ (٦) رتبت آفزود. ـ (۷) از ملك او برآمد. ـ (۸) فرموده بالشکری بسیار وحشری بیشمار بر در بردسیر نزول کرد سلطانشاه درشهرمتحصن‌شده بلباس خضوع‌ملتبس شده بقدم خشوع پیش‌آمده پیغام فرستاد. ـ (۹) ناموس‌سلطان‌جهانند. کرم وفتوت سلطان‌عالم.

بود که (شهر) کرمان را خراب کند تصدیق سوگند[1] اورا، یك برج از قلعهٔ کهنه[2] که آنرا برج فیروزه میخوانند[3] [و این ساعت هنوز خرابست] (خراب کردند) وسلطان (بعد از آنکه هفتده روز بردر بردسیر مقام کرده بود) بازگردید.[4]

سلطان شاه پادشاهی بود عشرت دوست (ودرمدت ده سال که پادشاه کرمان بود غیرت عشرت باامری دیگر نپرداخت) [و درعهود او حدوث واقعهٔ مأثور نیست] ودر آخر عهد ملك اوازبرادران اودر کرمان تورانشاه مانده بود [و] اورا بجانت بم فرستاد نه برطریق[5] نیابت یل بحکم استهانت چه ملك تورانشاه در میان[6] زنان پرورده [شده] بودودرتضاعیف شمایل اوجنس بی‌سنتی بود واکثر سخن بزبان کرمانی گفتی و سلطانشاه و دیگران از وی حساب پادشاهی برنمی گرفتند.

گفتار درذکر ملك عادل محیی الدین عمادالدوله تورانشاه بن قراارسلان بك که پادشاه چهارم است از پادشاهان کرمان.)

چون سلطانشاه[7] از شرف ملك بهبوط هلاك پیوست [و] از اولاد قاورد جز عماد الدوله توانشاه نمانده (بود) سرای[8] مملکت چهارحدّ بحکم ارث حق اوشد (و امرا به بم رفته اورا بدارالملك بردسیر آوردند ودرماه رمضان سنه (سبع وسبعین واربعمائة] (٤٧٧) برسلطنت[9] کرمان قرار یافت.

چون قباه ملك برقامت[10] قداوراست بایستادسازعدلی ساخت که مردم نواحیها[11] انصاف نوشروان فراموش کردند و از لطایف حسن سیرت مثلثی[12] آمیخت که غالیهٔ عهد عمر(بن عبدالعزیز) [رضی الله عنه] درجنب آن بوی نداد [دونوبت لشکربفارس کشید به قصد اتابك؛اول، نوبت مغلوب شد و بازکرمان آمد و تجهیز لشکری دیگر کرد و رفت وآنرا شکست و فارس راگرفت و در عهد او اهل عمان خروج کردند و شحنهٔ کرمان را انزعاج کردند وولایت را بازخود گرفت. ملك تورانشاه فوجی ازحشم مسرعان راتجرید فرمود وفرستاد تا ازسگان آن ولایت بعضی خوارج وبعضی روافض سر سفاهت شکستند و زنخ وقاحت بربستند و ولایت باز قبض خویش گرفت وکتب

---

(١) سلطانرا . ـ (٢) کهن. ـ (٣) گفتند. ـ (٤) بازگشت. ـ (٥) بطریق. ـ (٦) زمان . ـ (٧) از اوج ملك بحضیض هلك . ـ (٨) سرای ملك بحکم ارث حق او شد . ـ (٩) برتخت قاوردی صعود فرمود . ـ (١٠) قابلیت. ـ (١١) نوا های . ـ (١٢) . غـالیه آمیخت که عبیر عهد.

رئیس ابوالکفاة درفتح عمان مشهورست و برین قصه گواه صدق .]

و[1] وزیر ملك تورانشاه صاحب ناصرالدین اتابك مکرم بن علابوده است معاصر نظام الملك و اخبارصاحب مکرم در صدور کتب که برنام اوساخته اند مثبت[2] است ودواوین شعراء مفلق چون (عباسی و) غزّی وبرهانی ومعزّی بحسن آثار و کمال بزرگواری او شاهد عدل . و عباسی در مدح او[3] میگوید و تعرض و ذمّ نظام الملك می کند :

الشیخ یعطی درهماً من بدرة والصدر یعطی بدرة من درهم[4]

[ومحاسن ایام وزارت او ومعاهله روزگار آن محتشم زیادت از آنست که این سواد احتمال شرح آن کند] و از حکایات عدل او[5] یکی آنست که او (بغایت) عمارت دوست بود (وهمواره اصناف محترفه درسرای او بر کار بودندی واوازمحاورت ومخالطت اهل صناعت وحرف تحاشی ننمودی) [ودرآنوقت بیرون شهر عمارت نبود ومردم درشهر بودند وملك عمارت خانه میساخت] روزی،[6] استاد گلکار میگویند و نجار میگویند که بکار آمد و پسر کی ترك همراه اوبود . ملك ازوسؤال کرد که استاد این پسر از کیست ؟ ـ استاد گلکار گفت ازمن ـ ملك فرمود او ترك وتو تاجیك چه نسبت که او پسر تو باشد ؟ ـ گلکار گفت الله تعالی از تو خواهد پرسید که درگردن تست . ملك برخود بلرزید وپرسید که چگونه ؟ ـ گلکار گفت درخانه های ما همه ترکان شما

---

(۱) و منصب وزارت بحاتم روزگار وصاحب نامدارصاحب مکرم بن العلاء که اخبار کرم او در صدور کتب . ـ (۲) ثبت . ـ (۳) در مدح او وتعرض وذم نظام الملك که بایکدیگر معاصر بودند میگوید . ـ (٤) تفویض فرمود . ـ (٥) ملك عادل . ـ (٦) وقتی در شهور سنه ٤٨٧ درودگری در سرای شهرکار میکرد و شاگردی با وی که باولاد ترکان مشابهتی داشت . ملك از درودگر پرسید که این کودك ترك زاده است ؟ درودگر گفت این مسئله حق تعالی از تو پرسد . مادر این پسر میگوید که از من آمده است . ترکی در خانهٔ من بحکم نزول ساکن است لابد جواب این ترا باید داد . وآنوقت مقام لشکری درشهر بود وربض هنوز نساخته ملك تورانشاه را سخن درودگر برآتش قلق و اضطراب نشاند و دیدهٔ دلش را از دود اندوه تیره گردانید و حالی فرمود تا مهندس ولایت و استادان بنا را حاضر کردند و در ربض بیرون شهر بنای سرای خویش فرمود و در جنب سرای مسجد جامع و مدرسهٔ و خانقاه و بیمارستان و گرماوه واوقاف شگرف برآنها نهاد و فرمود تا امراءدولت و صدور حضرت ومعارف ولایت همه درربض منزل ساختندوچون مکالمهٔ درودگروملك روز سه شنبه بود و همان روز بناء عمارات شد آن محله بمحلهٔ سه شنبهی معروف گردید .

نزول دارند وماروز بکار رفتیم و شب آمدیم. نمیدانیم که درخانه های ماچه میشود. ترکان درخانه من اند و پسرحاصل شده . زن میگوید بچهٔ تواست . ملك عماد الدین تورانشاه که این شنید آشفته شدو همان زمان برسر بام دره ترك آمد و کمانی خواست و سه چوبه تیر از سوی قبله انداخت : تیر اول فرمود که اینجا مسجد جامع بسازید که این زمان مسجد جامع ملك است؛ و تیر دوم که انداخت گفت اینجا مرقد من سازید که چون از دنیا سفر کنم آنجا دفن کنید ؛ وتیرسوم فرمود که اینجا سرای و کوشك و خانه قاه و رباط جهت صوفیه ، همه متصل یکدیگر بسازید . و منادی در شهر زد که وای برجان آنکس ازمیر ووزیرواسپاهی که درخانهٔ کس باشد . همه بیایند وخیمه ها زنند و یورد سازند . همان روز تمام ترك و تاجیك از اسپاه خیمه ها بیرون زدند و خانه ها بنانهادند چنانکه درنماز شام یك اسپاهی و ترك در خانه کسی نماند وعمارت بیرون ابتدا آن روز بود ونزول از خانه ها برخاست .

وملك محمد (بن ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد در عهد پادشاهی خود) گفتی که از قبیلهٔ ما یعنی اولاد (و اسباط) قاورد دو پادشاه بوده اندکه در محراب پادشاهی امامی[1] ومقتدائی را شایند و مآثر و مفاخر روزگار ایشان شایدکه مثبت گردانند یکی ملك تورانشاه بوده‌است ودویم رامسمی نکردی وذکر[او] نفرمودی یعنی (که) منم وملك توران شاه (بعد ازآنکه) سیزده سال وکسری درسرای ملك مقیم بود] (در بسط بساط عدل داد داد در شهر ذی القعده سنه ۴۹۰)[2] پس بنعیم آخرت پیوست .

(گفتار در ذکر) ملك ایرانشاه بن ملك تورانشاه بن قاورد (که پادشاه پنجم است ازقاوردیان.)

بعد[3] از پدر تورانشاه پسر او ایرانشاه برتخت مملکت کرمان قرار یافت به روز بیست وهفتم ذی القعدة سنه تسعین واربعمائة روزگارنداء (شعر)

---

(۱) ومقتدائی وپیشوائی را نشانند . ـ (۲) ازمحنت سرای دنیا بتربت جای عقبی خرامید رحمة الله علیه رحمة واسعة . ـ (۳) بهاءالدوله ایرانشاه بن تورانشاه دربیست وهفتم ذی القعدة سنه ۴۹۰ بعد از پدر برتخت قاوردی نشست و معاقب ملك موروث و ملابس اشغال پادشاهی شد و روزگار نداء .

لئن فخرت بآباء ذوی شرف لقد صدقت ولئن بئس ماولدا

[از [1] زواياء سجايا آواز می داد]

[نه‌چنان آمدی که بنمودی نا نموده ز دور به بودی

چون بر پادشاهی قرار یافت] ایام خودرا برشراب ولیالی [خود را] برخواب مقصور گردانید واز ندماء[2] خردمند صاحب هنراعراض [نمودی] وسایهٔ اختیاربرچند دون بی دین افکند و از جملهٔ اراذل که اختصاص قربت داشتند شخصی بود [که] او راکاکابلیمان گفتندی بخبث اعتقادموصوف وبسوء سیرت معروف [و] ایرانشاه‌رابرارتکاب محذورات و استحلال محظورات دلیر گردانید [ند] تا چند قاضی و عالم را هلاك کرد و بدین حرکات سمت الحاد برجبین اعتقاد او نهادند و او را بکفر (و فلسفه) منسوب کردند .

(اتابك [3] او نصیرالدوله‌مردی‌مسلمان دین داربودبسیاری‌اورانصیحت‌نمود هیچ در نگرفت و با اینهمه دولتخواهی قصدکشتن اتابك کرد چون اتابك را معلوم شد بگریخت و با پانصد سوار بجانب اصفهان رفت . چون او برفت ایرانشاه مدتی‌فارغ، دست ازآستین کفر والحاد بیرون‌آورد . امراء دولت از رکاکت عقیدت او درتعظیم قدر دین وضعف رأی او در تمشیت امور ازونفرت گرفتند و ازوی تبرا نمودند ومقام باز صحرا بردند و مقدم امرا ترکی بود او را خلق بازدار گفتندی . جمعی بخدمت شیخ الاسلام قاضی جمال الدین ابوالمعالی که مقتدای آن روزگاربود رفتند؛تقریر کرد که ایرانشاه باکاکابلیمان قرار داده که روز جمعه در جامع، ائمه‌وعلما وکبرا را قتل نمایند و چون عوام بمانند لابدکیش ایشان گیرند . شیخ الاسلام و علماء انام و قضاة عهد برخلع اومتفق شده فتوی نوشتند که هرگاه پادشاهی الحاد وزندقه بردین اسلام اختیارکند،خون‌اومباح باشد ولاطاعة للمخلوق فی معصیة الله تعالی. وعوام را برخروج فتوی دادند و قبل از آنکه جمعه درآمد و مراد و مقصودکاکابلیمان و سایر لئیمان و پادشاه بی دینان برآید در سحرگاه شب پنجشنبه نفیر عام کردند و دروبام ایرانشاه

---

(۱) درمیداد . ـ (۲) واز هم نشینان هنرمند . ـ (۳) (از اینجا تا آخر قصهٔ ایرانشاه، ابن شهاب مطالب را باختصار ذکر کرده و از داستان ارسلانشاه متن تاریخ را بنظم‌آورده یك مثنوی دویست ونوزده بیتی راجانشین تاریخ منثورافضل‌الدین کرمانی کرده است .)

فرو گرفتند و کاکابلیمان و پیروان وخاصان را به دوزخ فرستادند و ایرانشاه با فوجی ازغلامان بامسرای امارت راحصارساخته روی بشفاعت نهادو بخدمت قاضی جمال الدین ابوالمعالی پیغام فرستاد که چون سروران این کار از میان رفتند من از ایشان اعراض کردم وتوبه مینمایم مرا خلاص دهید . چون فتوی به قتل اوداده بودند وازاهل ارتداد بود این سخنان نافع نیفتاد . ایرانشاه در شب باکوکبهٔ از غلامان از میان وحشت و غوغا خود را بیرون افکند و روی بگرمسیر نهاد و چون بجیرفت رسید گفت اینجا حصاری نیست کـه مرا از قصد خصوم پناهی باشد؛روی بجانب بم آورد . اهل شق بم ازمعامله باخبرشده بودند سواره و پیاده بیرون آمدند ومظنهٔ ایرانشاه آنکه باستقبال او آمده اند؛تاگرد سپاه اوفرو گرفتند و همه را به قتل آوردند . ایرانشاه با دو سوار جـان از مهلکه بیرون برد و بگریخت باراده آنکه پناه بقلعهٔ سموران که ازامهات معاقل و حصون کرمانست برد و از دارالملك فرخ قفجاق با فوجی از حشم برپی او فرستادند . در منزلی که آنرا کوشك شیرویه گویند،بایرانشاه رسید وهمانجا او را هلاك کرده سر او ببردسیر آورد .

از مبدأ جلوس او تا ظهور اعلام ارسلانشاهی پنجسال بود .)[1]

(گفتار در ذکر) سلطنت ملك محیی الاسلام و المسلمین ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد رحمة الله علیه (که پادشاه ششم است از قاوردیان .)

(چون ایران شاه از بیضهٔ ملك وحومهٔ غوغا بیرون رفت در شهر اولاد و احفاد و اسباط قاورد ظاهراً کس نبود کـه اهلیت جلوس برتخت قاوردی داشته باشد . قضاة

---

(۱) (عین عبارات ومطالب ملخص ابن شهاب در سلطنت ایرانشاه اینست : « و امراء دولت از برکات عقیدت او درتعظیم امر دین وضعف رأی او درتمشیت امور نفرت گرفتند و از وی تبرا نمودند مقام باصحرا بردند و مقدم امرا ترك بود که اورا چلق بازدار گفتند وقضاة عهد برخلع او متفق شدند و عوام را برخروج فتوی دادند و قاضی بوالعلا و سلطان تاج القراء و دیگرفضلا اتفاق نمودند که بروغلبهٔ عام کنند و او خود را بیرون افکند وروی بگرمسیر نهاد و چون بجیرفت رسید گفت اینجاحصاری نیست که مرا ازقصد خصوم پناهی باشد روی بجانب بم آورد و از دارالملك کرمان فرخ چقماق با فوجی حشم ازپی اوفرستادند . درمنزلی کـه آنرا کـوشك شیرویه گویند بایران شـاه رسید او را همانجـا هلاك کرد و سـر او باز بردسیر آورد .

و از مبدأ جلوس او تا ظهور اعلام ایام ارسلانشاهی پنجسال بود . »)

عهد را اعلام دادند که در محلت کوی گبران جوانی است ارسلانشاه نام . میگویند پسر کرمانشاه بن قاوردست قضاة وامراء دولت بخدمت او پیوستند اورا خلقی وخلقی یافتند در قالب پادشاهی ریخته وحلهٔ صورت و سیرتی دیدند برمنوال خسروی بافته او را از زاویه مسکنت برداشته بمعراج سلطنت بردند و روز بیست و دویم محرم سنه ٤٩٥ برتخت سلطنت نشاندند . مدت چهل ودوسال پادشاهی کرد که غبارنامرادی بردامن دولت او ننشست . اسلاف او زحمت کشیدند و او سلطنت کرد و اجداد او خوان نهادند و او دعوت خورد . کرمان بعهد ملك او پروبال عمارت بگسترد و با خراسان وعراق لاف مباهات خضرت ونضارت زد. رعیت در روزگارعدل اوطعم سلامت ولذت عافیت درکام جان دیدند وارباب عمایم درکسب هنروتحصیل علوم شروع کردند. از اطراف واکناف آفاق طبقات علما روای بوی نهادند وقوافل روم وخراسان وعراق بل تمامی آفاق ممر خویش بهندوستان وحبشه و زنگبار وچین و دریابار باز سواحل کرمان افکندند و عمارت ربض شهر که در عهد عمش تورانشاه عادل بنیاد شده بود، متصل دیه های حومهٔ شهر شد وغرباء شرق وغرب آنرا از جهت لطف هوا و عذوبت آب و عموم عدل و امنیت و شمول خصب و جمعیت موطن خویش ساختند. و برقاعدهٔ اسلاف شحنهٔ ملك ارسلانشاه درعمان بود. وملك فارس بگرفت وچاولی سقابورامقهور کرد. ودر آخرعهد او در یزد میان او وعلاء الدوله اشجار مشاجرت ببارآمد و امیر علی بن فرامرز التجا باز حضرت کرمان کرده التماس مصاهرت نمود و یزد بدو داد و امیرمحمد بن کی ارسلان را بشحنگی یزد فرستادند و دخترسلطان محمد بن ملکشاه را بخواست و بعظمی تمام او را از عراق بکرمان آورد و در بلادکرمان بقاع خیر بنا فرمود ، از مدارس و رباطات. در ایام ملك او بهرامشاه بن مسعود از برادر خود ارسلانشاه درغزنین منهزم شده باستمداد بکرمان آمد . ملك ارسلانشاه اورابخروارها زر داد و چندان عطا کرد که در حوصلهٔ انسانی گنجائی نداشت وگفت چون سلطان اعظم سنجر برمسند سلطنت است، ترك ادبست مرا لشکردادن والا بدانچه مقدوربود تقصیرنمیکردم و یکی از امراء حضرت درخدمت بهرامشاه بپایهٔ سربرسنجری فرستاد استدعاء اعانت بهرامشاه کردوچون سلطان ماضی سنجربذات خود بهرامشاه رابغزنین

برده برسریرسلطنت محمودی نشاند وکارملك بر بهرامشاه مستقیم شد امیری از خود باسم بشارت بکرمان فرستاد و ملك ارسلانشاه بفرمود تـا چهار شهر بزرك کرمان و دیگر شهرها را یکهفته آذین بستند) چون[مدت] ملك او متطاول شد وسنّ او از هفتاد درگذشت؛ادمان شرب (شراب) وکثرت حجرات وجواری در ظاهر و باطن او خلل پیداکرد و جنس فرتوتی (احیاناً) غالب می شد و او را فرزند [ان] بسیار بود پسر ودختر[۱]و بعضی پیش از پدر وفات کردند وآخر عمر اوهفت (یا هشت) پسر درحیات بود(ند) پسرمهین او (را) کرمانشاه گفتندی و پدراو را و [ا]لی عهدخویش کرده بود ودر اوقات غیبت از دارالملك بردسیر اورا قایممقام[۲] خود مینشاند . امّا پسری بودکـه از قلت هدایت و ضعف [قوای] کیاست استقلال تقدم نداشت . ملك ارسلانشاه مادراورا دوست داشتی واورا زیتون خاتون گفتندی اورا ببردگی فروخته بودند .امّا امیرزاده بوده است از ولایت هراة . زنی بغایت عاقل[۳]و خیرات دوست چون احوال خویش[٤] با ملك ارسلانشاه کشف کرداورا درنکاح آورد [و]درکرمان خیرات بسیارفرمود[ه است] از مدرسه ورباط واو را عصمت الدین لقب[٥] داده اندو اوقاف اورا اوقاف عصمتیه[٦]گویند [وآن] مدرسهٔ درب ماهان [است] ورباط ربض [کوچه] یزدیان (ازابنیه اوبود) [و] ملك ارسلان شاه[۷] ازشفقت پدری میخواست که ازسرگینی ترنجی سازد؛ساخته نمیشد . امیر(ناصرالدین) سبکتکین گفته است[۹] [که] عنایتی باسمعیل و عنایت الله بمحمود . ملك ارسلان شاه کرمانشاه را میخواست و حقّ تعالی محمد را [میخواست] . و از پسران[۱۰] او ملك محمد بحسن سیرت و کمال هدایت وفرط تیقظ ودرایت (و) جدّ سیاست مشهوربود. [و] چون[۱۱] بچشم کیاست (در احوال پدرنگریست دانست که وفات پدرش باختلاف اهواء امراء دولت وتزاحم خصوم مملکت سبب فتنهٔ بزرك و اضطرابی عظیم گردد وشبی ازلیالی ماه صفر سنه ٥۳۷ ملك ارسلان شاه از عارضهٔ سبك تشکی نمود . ملك محمد پیش دستی کرده پدر را از سرای دشت در ربوده بقلعهٔ کوه فرستاد و تخت ملك موروث بیـاری بخت

---

(۱) چندی در حیات او حیات خودرا وداع کردند . ـ (۲) خویش می کرد . ـ (۳) عاقله و خیره بود. ـ(٤) خود .ـ(٥) لقب بود.ـ (٦) عصمتی گفتندی.ـ (۷) بحکم.ـ (۸)سرگین. ـ (۹) میگفتند.ـ (۱۰) درمیان فرزندان او .ـ (۱۱) بنظر .

بگرفت . وچون ملك محمد واسطهٔ عقد اولادبود وجملهٔ امراء حضرت و ارکان دولت و رعایاء ولایت را کمال استقلال او معلوم بود و انوار پادشاهی وآثار جهانداری در افعال و اقوال اومشاهده می کردند و این قرعه و فال پیش از حلول واقعه‌میزدند این حرکت راکس انکار ننمود . کمرمتابعت او برمیان مطاوعت بستند . کرمانشاه از عجز وکم بصیرتی بعد از قضیهٔ پدر در رباط بعلیا بساد پنهان شد؛او را هم در روز بازدست آوردند وخرمن عمرش ببادفنا برداد. و سلجوقشاه که دلیر ومردانه و عاقل و فرزانه بود از شهر بیرون شد وروی بگرمسیر نهاد وقرا ارسلان بیك‌پناه بازکهف کرم برادر برد و دست در فتراك خدمت و ضراعت زد او را استحیا فرمود و در خدمت خویش بداشت تا خود زیر کی کرد و راه آخرت ننمود . و برادران کهین و برادرزادگان را قریب بیست نفر برقلاع شهر و دشت قسمت کرد و آنجا فرستاد همه‌را بمیل تکحیل از اثارت کرد فتن و ادارت آسیاء محن بازداشت .)

(گفتار در ذکر ملك مغیث الدنیا والدین محمد بن ملك ارسلانشاه که پادشاه هفتم است از قاوردیان .)

ملك مغیث الدنیا والدین محمدپادشاهی بودعادل،سایس، دانا،پیش بین، [1] عالم‌دوست،علم پرور،حق گستر .

پادشاهی که از مهابت او	شیردربیشه‌شب‌نکردی‌خواب
با شمول سیاستش در جوی	جز بفرمان او نرفتی آب
درسخاهرچه کرده‌محض کرم	درسخن هرچه گفته‌عین‌صواب

کرمان به‌دور [2] دولت او حرم عدل وامن [3] شدو (محل) آرام وآسایش و سکون . و برمقتضی هواء او میل رعیت بتعلم وتأدب بسیار (شد) واکثرمحترفه اولاد رادرمکتب [4] وتعلم علم مشغول کردند.وملك [محمد] راهوس علم نجوم غالب بودی و چیزی از آن چون معرفت تقویم و علم مدخل حاصل کرده و از (ین) جهت ظن مردم [وقت] [5] چنانکه [او] بطلمیوس عهد است. وبتربیت او بازارهنر نفاق گرفت و متاع دانش رواج یافت و در حفظ مصالح مملکت [6] و رعایت احوال رعیت و ولایت

---

(۱) علم ـ (۲) ملك ـ (۳) گشت ـ (٤) بر تفقه تحریض نمودند ـ (٥) آنکه ـ (٦) ممالك .

شب سرمهٔ سهر درچشم کشیدی ، دردریای تفکر غوطه خوردی ودرشهر صاحب خبران گذاشت [۱] تا دقایق خیر وشر (و حقایق) مجاری امور خرد و بزرك انهای رأی او می کردند [بلکه] تا اصفهان وخراسان عیون وجواسیس میفرستاد تا روزبروز احوال [بلاد] شرق وغرب (باز) مینمودند وندما وجلساء حضرت راقضاة وائمهٔ اکابرومعارف اهل بیوتات اختیار فرمود و حواشی سرای وخدّام [۲] بارگاه که عادت آن داشتند که با پدرش عنان [۳] فضولی فراخ میکردند و مرکوب حماقت را پاشنه میزدند ؛ زهرهٔ آن نداشتند که در خدمت او مهر سکوت از حقهٔ نطق بردارند . روزی از ندما سؤال کرد که درکدام محلت [شهر] سگی زاده است [و هشت بچه آورده از آنجمله] سه سیاه [٤] و دو سفید و دو زرد و یکی سیاه و سفید ؟ ـ ندما گفتند علم ما بولادت سگ [٥] محیط نیست [و اصطرلاب رصد میلادشان بدست.ما نبود و سگ در شهر زاده است ومسکن ما در دشت است] مگر رای [٦] عالی را (ازآن) اعلام داده‌اند گفت در محله کوی گبران سه شب است که این حال افتاده (است) و او را غرض از ذکرزادن سگ و الوان [۷] بچگان او تنبیه مردم بود تا دانند که [۸] تعرّف وی در احوال ولایت تاکجاست . و اشتغال او بشرب روز ورود رسولی بود یا تجدد جشنی یا ارضاء قوی .

(چون برتخت قاوردی صعود فرمود و هنگام حرکت گرمسیر آمد و ازسعادت سرای بردسیر بدولتخانهٔ جیرفت نقل نمود ؛ درهمانسال که سال اول ملکش بود برادرش سلجوقشاه از راندگان هردری و یاوگان هرشهری مطرودان هردرگاهی ، مردودان هربارگاهی، حشو هرمصطبهٔ ، خس هرمسبعهٔ ، سپاهی جمع کرد وبجیرفت آمد برظاهر جیرفت از جانب غربی التقا افتاد و میان هردو لشکر بازار جنك گرم شد و هریکی از رجال حرب و ابناء طعن و ضرب متاع بسالت و بضاعت شجاعت) خویش عرض دادند و غلامی که روی بازار کار و پشت مردان کارزار سلجوقشاه بود و محرض او برطلب ملك کشته شد [۹] (و آن غلام را ارقش بوزه‌چی گفتندی هزار سوار دریك

---

(۱) گماشت .ـ (۲) خدم .ـ (۳) لگام‌فضول .ـ (٤) دوسپید دو زرد ویکی سیاه‌سپید .ـ (٥) کلاب .ـ (٦) اعلی.ـ (۷) تلون .ـ (۸) که در تعرف احوال ولایت تاکجاست (۹) گشت .

خانهٔ زین. گویند وقتی سلجوقشاه با این ارقش و پنجاه سوار که با ایشان بود درمیان بافت و بهاباد برهزار سوار یزدی زدند و یك کس سلامت بیرون نگذاشتند یا کشتند یا خسته و مجروح کردند. چون ارقش کشته شد) نظم عقد آن اوباش در حیز ّ (۱) تردّ دافتادو سلجوقشاه مصلحت در هزیمت دید و از جیرفت به (قطیف و) عمان افتاد (و ملك‌محمد همهٔ عمر از کار سلجوقشاه اندیشه‌ناك بود و دل مشغول او.)

(روزی در جیرفت برخوان او کیکو بود و حکیم مختص‌الدین عثمان که از جملهٔ خواص و ندماء ملك بود و مردی عالم و خوش‌محاوره ومزّاح بود و بذله‌های او درکرمان بمثل بازمیگفتند حاضر بود. ملك گفت من این کیکوی جیرفت دوست میدارم این را چه خاصیت است ؟ ـ حکیم گفت کیکو سرد و تر باشد دل و دماغ را تردارد. ـ گفت دیگر چه ؟ ـ گفت تشنگی بنشاند. ـ گفت دیگر چه ؟ ـ گفت خواب خوش آورده. ـ گفت دیگر چه ؟ ـ گفت حرارت تسکین دهد. ـ گفت دیگر چه ؟ ـ گفت سلجوقشاه را دست و گردن بسته از زیرخوان بیرون آورده و بدست بندگان تو دهد. آخر ترهٔ که چندین منافع او بر شمردم دیگرچه میخواهی ؟ ـ ملك بقهقهه بخندید واسب نوبتی، اسبی تازی با ساختی مغربی بازداشته بود همچنان بتك بسته و جبه ودستاری با هم بحکیم داد.)

(گویند روزی ملك محمد در صحرای جیرفت در میان سبزه بعشرت مشغول بود. شخصی نامه آورد بدست او داد. چون برخواند در حال برجست وآن عشرت ترك کرد و برنشست و روی بجانب بردسیر نهاد. وکس را حدّ آن نه که موجب آن حرکت بازپرسد. تا ملك بصحراء راین رسید. صدرالدین ابوالیمن‌را که خواجهٔ معتبر بود بخواند و گفت ابوالیمن‌هیچ میدانی که موجب رحیل من بدین تعجیل چه بود ؟ ـ گفت رأی خداوندبرغوامض امور واقف‌باشد؛ خاطرمابندگان بکنه‌آن نتواند رسید. ـ گفت سبب این بود، و نامه بدست صدرالدین داد. نوشته بودند که پنجم ماه سلجوقشاه با لشکری تمام از لحصا بیرون رفت و ما را معلوم نیست که برچه عزم بوده است. صدرالدین گفت ای خداوند از آنجا تا لحصا قریب پانصدفرسنك بروبحر در میان‌است. ـ گفت ای ابوالیمن احتیاط آنست واو با ملك لحصا دوستی دارد و در

(۱) تبدد.

لحصا کشتی بسیار . اگر از راه دریا بسرما آید چه کنیم . چون احتمال دارد که درویشی‌نامهٔ بمن رساند احتمال آن دارد که او خودهم بتواندآمد و ملك محمد مال بسیار) و رسول و نامه (فرستاد تا سلجوقشاه را درعمان) شهربندکردند . ودرآخر [عهد] ملك محمد خلاص یافت و در [اطراف] و حوالی کرمان بدست عناد تخم فساد میکاشت . دراول‌عهد [ملك] ملك طغرلشاه اورا درسرحدّ انار درقبض آوردند وهلاك کرد و تربتش آنجاست .

وخیرات[1] او از بناء مدارس [و بقاع] و رباطات (و مساجد) بردسیروبم وجیرفت زیادت ازحدّ[و] شرح است وخان سرپزن‌که ورای آن چیزی نفرموده‌اند از بناهای اوست ودر ربض بردسیر (بر) یك دسته [2] بیمارستان و مدرسه و رباط و مسجد و مشهد (مرقد) خویش بنا فرمود[ه است] و (در) جیرفت و بم هم برین نسق و در شهر بردسیر بر در [مسجد] جامع (تورانشاهی) دارالکتبی [بنا] فرموده [است] مشتمل‌بر[مبلغ] پنجهزار (پاره) کتاب ازجملهٔ فنون علوم [واین‌ساعت معمورست وبرقرار] .

و در ا (وا) خر ملك او غز [3] بخراسان آمد و خواجهٔ از طبس (بخدمت وی پیوست و) طبس را بازکرمان داد و تا ظهورملك مؤید وقوّت گرفتن کار او (در خراسان) شحنهٔ کرمان درطبس بود .[4] و خواجهٔ خادم و الی‌اصفهان بود اورا رشید جامه‌دار گفتندی. جاسوس ملك‌محمد که دراصفهان‌بود اوراتقریر کرد که‌اصفهان بملك محمد دهد و رشید برین مواطات رسول بکرمان فرستاد و ملك‌محمد این مهم را[5] از خراسان عزّ الدین محمد انر استدعا کرد و برعقب لبیك اجابت برسید با هزار مردهم[6] از شیران گردن‌شکن و از پیلان دندان‌افکن. و امیرعزّ الدین‌بنفس‌خویش پادشاهی غازی ومحتشم بزرك [و بزرگوار] بود ازلشکر کشان‌جهان‌بیمن‌نقیبت[7] و نصرت رایت مشهور .

---

(۱) ملك محمد . ـ (۲) مارستان ـ (۳) درخراسان. ـ (٤) و رشید جامه‌دار که والی اصفهان بود رسول بکرمان فرستاد و وعده کرد که نایبی فرستد تا اصفهان بملك‌محمددهد. ـ (٥) این‌مهم‌را امیرعزالدین‌محمدانررا ازخراسان استدعافرمود. ـ (٦)همه‌شیران‌مردافکن (۷) رویت .

[شعر

مورپایی ز دشمنان دررزم　　تاج بخشی بدوستان در بزم
اختراني كـه حال گردانند　　تیغ او را اجل کیا خوانند]

(و او را بهزار سوار نهادندی) و ملك محمد در اعزاز مورداو لطف شاهانه وکرم ملکانه تقدیم فرمود و در تواتر[۱] نهضت اصفهان کعبتین استشارت گردانیدند و قرعهٔ استخارت زدند . چون اسباب آن ساخته شد وبدروازهٔ شروع رسیدند (امیر) حاجب اجل دست ردّ برسینهٔ ملك نهاد و دراصفهان همچنین رشید جامه‌دار را مدّت عمر متوجه[۲] شد وازفرط مهابت و وفور سیاست ملك محمد امیرعزّ الدین محمدانر[۳] با این عظمت وقوت دل گفت که مدت یکسال درخدمت آن پادشاه بودم هیچ روز ظنّ نبردم که از بارگاه و مجلس او بسلامت بیرون آیم .

(و ملك محمد بغایت خونریز بود وگویند که روزی که کسی رانکشتی بشکارشدی وگور و آهو زدی و خون ایشان ریختی و با وجود چنین خونریزی زاهد عمانی که درقوز کوبنان ساکن بود شیخ برهان‌الدین ابونصراحمدالکوبنانی قدّس سرّه ازونقل میفرموده‌اند که زاهد را ملك تعظیم بسیار کرده بابا میخواند و او وقت وقت بشهر گواشیرشدی و بسرای ملك تردّد کردی . گفت یکروز با ملك در سرای او میگشتیم بموضعی رسیدیم که چند یك خروار کاغذ همه رقعه برهم ریخته بود . پرسیدیم که این کاغذها چیست ؟ ـ ملك گفت فتوی ائمهٔ شرع هرگز هیچ کس را نکشتم الّا که ائمه فتوی دادند که او کشتنی است. وشیخ برهان‌الدین قدّس سرّه ملك محمد را ازپادشاهان عادل دانستی.

[ذکر تواریخ ملوك کرمان از نسل قاورد انارالله برهانهم که هریکی درآسمان کمال خورشیدی بودند ودربارگاه جلال جمشیدی بخاصه ملك محمد که صاحب کمال تیغ و قلم و علم وتدبیر بود][۴] ودراوّل سلطنت تربیت علما و فقها واهل هنر کردی چون مدارس ساخت واوقاف گران برآن فرمود ومقرّری طلبه برآن قرارداد وفرمود

---

(۱) تقریر ـ (۲) منقرض ـ (۳) انر ـ (۴) درایام پادشاهی خود درچهارشهر کرمان منادی فرمودی که هر کس ...

که در چهار شهر کرمان [که آن بردسیر و سیرجان و جیرفت و بم است] فرمود که منادی کردند که هر کس از فقها که قدوری یاد گیرد صد دینار آقچه [1] دردست همت خود واجب کردم که هرسال [1] بوجه ادرا رسانیم و اگر جامع الصغیر یاد گیرد پانصد دینار بدهیم و اگر جامع الکبیر یاد گیرد هزار دینار بوی رسانیم [تا] بدین امید [جائزهٔ پادشاه] هزار مرد فقیه و مفتی شدند.

[وملك محمد بغایت دولت یار بود. شعر

خرد در گوش دولت گفت روزی — همی خواهم که با من یار باشی
جوابش داد دولت، گفت هرجا — که من باشم تو خود ناچار، باشی]

ومدّت ملك ملك محمد چهارده سال بود [بعد از آن که مدّت چهارده سال و شش ماه و هفت روز پادشاهی راند؛ آخرهم شراب زوال درقدح ارتجال ازدست ساقی کل نفس ذایقة الموت نوش کرد. بهار ملك آل سلجوق دردولت ملك محمد بود وجهان از نسیم عدل او خوش مشام. شعر

عدل و انصاف کار او بودی — چرخ بر اختیار او بودی
چون بدین چندگاه عمر گذاشت — دست ازین خاکدان تیره بداشت
هر که را نیست اختر وارون — ننهند دل برین سپهر حرون]

(وفاتش درششم شهر جمادی الاولی سنه ٥٥١ موافق سنه ٥٤٤ خراجی.)

(گفتار در) ذکر [سلطنت] ملك محیی الدنیا والدین طغرلشاه بن محمد [بن ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد](که پادشاه هشتم است از قاوردیان)[که در کرمان وعمان وفارس سلطنت کردند.]

[درشهور سنه اربع واربعین وخمسمائة خراجی موافق باششم روز جمادی الاولی سنه احدی و خمسین و خمسمائه به دور پادشاهی کرمان بملك محیی الدنیا والدین طغرلشاه بن محمد بن ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد انارالله برهانهم رسید. بحکم ارث سریر مملکت را بجمال همایون خویش بیاراست.] پادشاهی بود عادل رحیم لطیف مشفق بر رعیت [و ازخاندان مبارك آل سلجوق خود کدام پادشاه بود که بدین اوصاف حمیده موصوف نبود وباین اخلاق شریفه معروف نه ؟سبحان الله مبارك دولتی که

(۱) بردست.-(۲) بروجه.

دولت آل سلجوق بود که جهان پیر بظهور رایات ایشان طراوت عهد جوانی ازسر گرفت ومزرعهٔ دنیا تا اقطاع ایشان شد کمال عمارت یافت اسباب نظام احوال عالم بحسن سیر ایشان ساخته شد و اعلام اسلام به‌قوّت مدد تمکین و نصرت ایشان ساخته شد. اکثر مدارس و بقاع و رباطات و مساجد و منارات که در بلاد شرق وغرب است، همه از بناء ملوك ووزراء و امراء آل سلجوق است. تربیت هرزمین که سمّ لشکر منصورشان مجروح شد از وی بجای نبات دشتی سنبل و زعفران دمید و مزاج هرهوا که با بخار غبارلشکرمیمونشان بیامیخت روایح مشك تتاری و بخورعود قماری داد. لاجرم صداء نوبت دولتشاهی بهفت اقلیم رسید وجملهٔ بلاد اسلام را ازچین تا روم درحکم وفرمان آوردند وسکه وخطبهٔ خویش بیاراستند. وچون ایّام دولت آن خاندان سردرنشیب انحطاط نهاد و ماه تمام آن مملکت روی بمحاق زوال آورد عمارت بلاد و آسایش عبادست‌درفتراك آن دولت زده پای افزارموافقت پوشید وقدم درراه عدم نهاد. شعر

آسایش جان و راحت دل‌بودی رفتی‌وهرآنچه باتوگفتم‌همه‌رفت]

ملك طغرلشاه (برادرش محمود شاه را در قلعهٔ کوه محبوس فرمودو) دوازده سال وکسری بربساط نشاط وساحت راحت [درسهو لهو نشست] و پشت بچهاربالش آسایش بازداد ودر[1] آن دور رواج اهل ملاهی[2] ونفاق اصحاب طرب[3] ظاهر شد ورعیت بموافقت (آسایش) الناس علی دین ملوکهم (ومتابعت الناس‌بزمانهم اشبه منهم بآباتهم) روی بمیخانه نهادند و رکوع صراحی را سجود میکردند و روزگاری خوش میگذ(ا)شت وقاعدهٔ ملوك کرمان چنان بود که درماه آذر ازدارالملك بردسیر انتقال باز دولت خانهٔ جارفت کردند(ی) و در ماه اردیبهشت عزیمت معاودت بردسیر فرمودند(ی)[4] چنانکه هفت ماه[5] موسم گرمامرکز عزّ وعلا ببردسیر بود (ی) و پنجماه (به) گرمسیر. [شعر

بر سریر سرور جای همه بر بساط نشاط پای همه]

پس (در ماه) اردیبهشت سنه سبع و خمسین خمسمائة اتفاق کسوفی تمام افتاد دربرج ثوربغایت هایل وسهمناك [چنانکه] هوا (بمثابهٔ) تاریك شدکه ستاره پیدا آمد

---

(۱) دوردوراو.- (۲) طرب.- (۳) لهو.- (٤) چنانچه.- (٥) موکب کبریاو.- (٦) سنه ۳۵۷ خراجی.

[و مرغان از درختان درافتادند] . دیگر سال سنه[1] ثمان و خمسین خراجی ملك طغرلشاه درجیرفت رنجورشد (ودر بیستم فروردین درگذاشت) و او را چهار پسر بود بزرگترین ملك ارسلان[2] ومادرش کنیز کی؛ و کوچکترین ترکان شاه هم‌ازکنیزك[3] ودوپسر درمیانه ازخاتون رکنی که بنت عم ملك بود؛ بزرگترین توران شاه ودیگر[4] بهرام شاه .

. ملك ارسلان پادشاهی بود صاحب جمال وخوبروی ولطیف وعادل و جوانمرد تا هشیار بود[ی] وقور و شرمناك، اما (بشرب) شراب مشغوف [بود] وبرملازمت لهو و منادمت حریص [و] چون بخارشراب [در دماغ افتادی] و دماغ او راگرم کردی[5] ملك همه جهان بردل اوسرد شدی[6] والتفات بموجودات نمینمود وغم مصالح ملك از دل یکسومینهاد و اورا طاقت استماع نصیحت نمیماند .

[شه چو بنشست بردریچهٔ هزل ملك بیرون برد ز روزن عزل]

(و) بعد از دو پیاله افسر تکبر از سر بنهادی و ازکرسی تجبر فرو [د] آمدی وهر کرا دیدی بشکراب بوسه دهان دلش شیرین کردی . مادرخدمت اوبودیم وقتی که او راکلمهٔ خوش آمدی یا شعری [ثنائی] شنیدی پیش از عطا رخسارهٔ ما را [قبلهٔ] قبله خویش ساختی وما آنرامنصبی بلند وقربتی تمام پنداشتیمی[7] . یك سیاهی[8] شبی که سقاسرا [ی] بود مشکی [از] شراب در مجلس خانه آورد با وی همان لطف فرمود [ند] و چند بار[9] طوطی لب را بزیارت زاغ روی آن سیاه برد[10]. ما دانستیم[11] که آن از فضولی[12] سکرست نه از افضال با اهل فضل. اما هواء اودر دل [اهل کرمان] و رعایا ولشکری چنان متمکن بود وخاص وعام درمحبت اوچنان غالی که نقش نام او[13] در دل مینگاشتند و براندام خود نقش میکردند و دعاء او چون عبادت حق سبحانه وتعالی واجب (می) پنداشتند .

[و] ازکارهای نامعلوم[14] که بردست او رفت در نوبت (های) ملك او آن

---

(۱) دیگرسال که ۵۵۸ خراجی بود. - (۲) از کنیزك. - (۳) ودرمیانه دوپسر. - (٤) و کهترین. - (٥) میکرد. - (٦) میشد. - (۷) میپنداشتیم. - (۸) یك شبی سیاهی. - (۹) نوبت. - (۱۰) فرستاد. - (۱۱) تابدانستیم. (۱۲) فضول. - (۱۳) براندام خویش می‌نگاشتند. - (۱٤) نامحمود

(بود) که (زن پدرخود) خاتون رکنی (مادرتوران شاه و بهرامشاه را میل کشید وآن عورت عزیزه رامثله کرد وحقوق خویش و[جانب] حرمت مادری (را) مهمل گذاشت.

ملك تورانشاه [بن طغرل] پادشاهی بود هزل بروی غالب. ودرمجالس عشرت پدرهرچه بازی‌وحرکات عزف وقصف بود (ی‌بوی) منسوب شدی (و) دلش موافق [1] زبان کمتر بودی ومیان قول وعمل اومسافتی دور بود[ی] شعر

(ولانت تفعل ما تقول وبعضهم مذق اللسان بقول مالا یفعل).

(نظم)

باور نکنم قولت زیراکه ترا در دل یکبارهرهی نیکست [2] ازگفتن تاکردن

و ملك بهرامشاه (پادشاهی بود) با هیبت [3] و استقلال پادشاهی [4] از همه زیاده چه پادشاهی بود عاقل (رزین) [و] زیرك [و] کاردان و سورت [5] شراب [و معاشرت] عنان عقل اورا ازجادهٔ حفظ مصالح واستماع نصایح نگردانیدی وطاعت [6] شراب داشتی امّا دردل رعیت جای نداشت و آب و هوای دولت او البته ملایم مزاج [مردم] کرمان نمی‌آمد و از طبقات لشکر نیزشردمهٔ متابعت لوای دولت او نمینمودند و چون او [7] بدین معنی واقف بود [8] رعیت وحشم کرمان را از نظر عاطفت خویش (دور) ومحروم(ومهجور) میداشت و تیرباران غضب [9] وسقط اوبرهمه‌دایم [می] بود و از آن [10] جهت خلقی بسیار از امراوغلامان و معارف کرمان (درنوبتهای ملك خود) درآتش‌سیاست افکند وهلاك کرد.ومی پنداشت که بوسائل عنف قوافل‌قلوب ازمناهی محبت ملك ارسلان بتوان گردانید ونمیدانست (که النار بالماء یطفی و دواء الخرق ان یرقی) لاجرم چندانکه دروظیفهٔ قتل می افزود طباع درنفرت وخیفت از وی‌دور [ی] مینمودند و بتر از همه [9] آنکه برادر کهین [10] را ترکانشاه بعلت موافقتی که با ملك ارسلان داشت هلاك کرد و ندانست که الرحم شجنة من الله فمن قطعه قطعه الله.

[تو خون برادر بریزی همی پس‌ازجنك‌مرغی گربزی‌همی]

---

(۱) ودلش موافقت زبان کمتر نمودی.- (۲) ره‌نیکست.- (۳) ماهیت.- (٤) سلطنت.- (٥) شورست.- (٦) طاقت.- (۷) داد چون برین.- (۸) کردیده.- (۹) مقت.- (۱۰) ازین.

(گفتار درذکر بهرامشاه بن طغرل بن محمد که پادشاه نهم است از قاوردیان.)

در [1] آخرعهد ملك طغرل زمام کار ممالك بدست مؤید الدین [اتابك] ریحان بود و ملك وخاتون (رکنی) [هردو] در حکم [ورضاء]او. و مؤید الدین از پسران ملك طغرل با بهرامشاه بهتر بودی و رعایت جانب او زیادت فرمودی. [پس] (در) بامداد روز شنبه هیجدهم [2] ماه فروردین آواز برآوردند [3] که ملك طغرل فرمان یافت و اضطراب [4] در (شهر) جیرفت افتاد و ترکان و غلامان دست بتاراج (و غارت) برآوردند و جمله مراکب و ستور (ان) تاجیکان و اصحاب [5] قلم ببردند و آن آوازه خود نتیجهٔ نوحهٔ جواری حجرهٔ (سلطنت) بود برخوف وقوع حادثهٔ و هنوزملك زنده (بود). فی الجمله بمجرّد آن آوازه بهرامشاه باستظهارقوّت مؤیدالدین ریحان بر تخت [6] شد و بجای پدر بنشست [با تنی چند معدود] و آواز کوس دمامه بآسمان رسید و ملك [7] ارسلان چون دانست که میل اتابك با بهرامشاه است حالی با فوجی (از حشم) از [8] جارفت بیرون شد و ترکان شاه برادرش بحکم موافقتی که میان ایشان بود [9] مرافقت نمود و رکاب خدمت برادر بزرك [تر] گرفت و ساعتی برظاهر جیرفت توقف [10] نمودند (چون) کسی متعرّض ایشان نبود [پس] رأی او درتوجه بهرطرف متشعب شد وقرعهٔ فکرت بگردانید [و] رغبت (او) بجانب (شق) بم غالب آمد. روی ببم نهاد و ملك توران شاه که برادر (مهین هم مادری) بهرامشاه بود کس پیش برادرفرستاد که میان ما (وتو) عهدیست که اگرواقعه نازل شود طریق موافقت مسلوك داریم ودردفع [ملك] ارسلان ازحریم ملك وحرم خانهٔ خویش تظاهر و (تظافر) نمائیم . این ساعت راه استیثار [11] پیش گرفتن و التفات ببرادرمهین نکردن [12] بنابرچیست؟ ـ بهرامشاه جواب فرستاد که این کار اگر بروفق مراد میسر شدی ووفات پدریکروز (ی) درخفیه ماندی وعنان اختیار بدست بودی ؛ تجاسر برتقدم

---

(۱) القصه چون تمامی حل و عقد امور در کف کفایت مؤیدالدین. ـ (۲) هشتدهم .ـ (۳) برآمد. ـ (٤) اضطرابی عظیم.ـ (٥) اهل .ـ (٦) برتخت پدرشد و بجای او بنشست.ـ (۷) چون ملك ارسلان برین حال مطلع شد و میل اتابك بسوی بهرامشاه میدانست.ـ (۸) شهر.ـ (۹) دست در فتراك مرافقت برادرزد. ـ (۱۰) اقامت.ـ (۱۱)استثناء .ـ (۱۲) ناکردن سبب چیست.

مستجاز نداشتمی؛ اما چون [۱] واقعه افتاد وحادثه وفتنه نازل شد لابد دفع خصم را، خانه از دست نداد و جای پدر نگاه داشت. اکنون زینهار [که] حرکت نفرماید و بر قرار میباشد تا آتش سورت فتنه منطفی شود و خلاب (خلاف و) اضطراب کمتر گردد. او خداوند و برادر بزرگست و من برجادهٔ عهدی که هست استمرار مینمایم ور بقهٔ طاعت او طوق گردن [۲] خویش میدارم. امّا این ساعت هبوط [۳] من و صعود او موجب مزید تنافر گردد. لاسیما که عمدهٔ این ملك [٤] قوّت اتابك ریحان است و (وصولت سلطنت، از) شوکت غلامان او. درین صورت [٥] این معنی تقریر (او) کردن متعذّرست. توران شاه چون این کلمات [٦] بشنید دانست که جواب سقیم است وملك [۷] مقیم. برفور با خواص خویش بیرون شد وروی بجانب فارس نهاد [و] بهرامشاه درملك بماند.

روز دوشنبه بیستم فروردین [ماه] وفات ملك محقق شد وخزاین بسیار وجواهر بی شمار بدست بهرامشاه افتاد و در بردسیر (اتابك) قطب الدین محمد بن اتابك بزقش بحکم شحنگی مقیم بود [۸] [و] چون ازین حالت با خبر شد شرایط احتیاط بجای آورد و در ضبط قلاع وشهر اهتمام نمود وخطبه (وسکه) برنام ملك بهرامشاه کرد [۹] و اتفاقاً وکیل خیل قطب الدین محمد از جهت طلب وجوه دیوانی و ارزاق (وعلوفات) حشم بردسیر در آن هفته بجا رفت رسیده بود [و من مصاحب او] و تا (ملك) طغرل زنده بود در ترویج وجوه مماطلتی میرفت. وفات ملك سبب نفاذ کار او شد و از جهت آنکه دارالملك دردست قطب الدین بود اوراکاری شگرف برآمد ومال بسیار وتحف بی شمار بر وجه [۱۰] سه کلاه بدادند و در ازاحت علل او مثال فرمود (ند) و هرچه ممکن [۱۱] بود ازتمکین وتربیت ومراعات قطب الدین (محمد) تقدیم نمودند ووکیل خیل او را پیش از حرکت خویش براه راین روانه [۱۲] کردند.

(چون ملك ارسلان با برادرش بهرامشاه منازع بود وگاهی این غالب و آن مغلوب؛ و وقتی آن مقبل و این منکوب میشدند؛ اولی آنست که احوال او نیز برسبیل

---

(۱) حادثه فلتة نازل شد. ــ (۲) ربقه. ــ (۳) هبوط و صعود من واو. ــ (٤) ملك، ملك ملك ریحانست ــ (٥) فورت. ــ (٦) پیغام. ــ (۷) عقیم. ــ (۸) چون قصهٔ وفات ملك باتابك محمد رسید. ــ (۹) فرمود واتفاق را. ــ (۱۰) سر کلاه. ــ (۱۱) شد. (۱۲) گسیل.

اجمال گفته شود .)

(گفتار در ذکر ملك ارسلان بن طغرل بن محمد که پادشاه دهم است از قاورديان.)

ملك [1] ارسلان چون بجانب بم رسید از شهر زیاده تمانعی ننمودند . ساعتی در شهر (به) بستند [2] و دیگر درگشادند و اهل بم پیش واز آمدند .

[آن دل که من از دست غمش بر بودم هرگز بکسی ندادم و ننمودم
جانا تو بیك نظر چنان بربودی گوئی که هزار سال بی دل بودم]

گوئی دیر بود تا انتظار [3] مقدم ملك ارسلان میکردند . همه تختهٔ [4] طاعت بربستند و در خدمت او یکدلی نمودند . و از جا رفت طبقات لشکر از ترك و دیلم روی بخدمت [5] ملك ارسلان نهادند و هوای دولت او در دلها پای بازکرد و سودای خدمت او درسویدای خاص وعام جایگیر آمد .

[برشارع هر دلی جوازی داری گوئی که بعاشقان نیازی داری]

بهرامشاه و مؤید الدین ازین معنی دل شکسته میشدند و خاك [6] اختلال برچهرهٔ حال [7] ایشان پیدا [8] میگشت . چند روز (ی) در جارفت بودند و [9] بعد [از آن] از جهت (قرب) مسافت جیرفت تا بم [10] عزم بردسیر نمودند [و] براه بافت تا از صوب بم دورتر افتد و لشکر نتواند گریخت درماه اردیبهشت ببردسیر [11] رسیدند وهواءملك ارسلان[دردل،] یومأفیوماً متزاید [12] ورعیت چشم [13] درگریز و اتصال بخدمت (او) ساعة فساعة متضاعف [14] و لواقح خشم بهرامشاه و مؤید الدین برلشکر ورعیت نفط انداز وآتش غضبشان آهن گداز .

[این فصل مشتمل است برشرح اخلاق اتابکان که درعهد پسران ملك طغرل مدبر ملك بودند .]

[مؤید الدین ریحان]

مؤید الدین ریحان خواجهٔ بود درخدمت ملوك سلف پیرشده واورا عقل ورأیی

---

(۱) چون ملك ارسلان از جیرفت عزم بم نمود و بدر شهر بم رسید .ـ (۲) و چون ملك عزم استخلاص فرمود بی مقاسات کلفتی در گشاده شد واهل بم استقبال کردند .ـ
(۳) قدم میمون او میکشیدند .ـ (٤) همه کمر اطاعت بربسته درخدمت او یکدل بودند .ـ
(٥) بحضرت .ـ (٦) خال .ـ (۷) جمال .ـ (۸) ظاهر .ـ (۹) و پس .ـ (۱۰) با .ـ
(۱۱) بدارالملك .ـ (۱۲) متضاعف .ـ (۱۳) وحشم .ـ (۱٤) متزاید .

[بود] کامل و کرم و مروتی شامل (وطول و عرضی درجثه؛ وزاده بسطة فی العلم والجسم؛ در حق او نازل.) در (اول) عهد ملك طغرل قوی حال شد ودرمیدان مبارات، بااتابك علاء الدین بزقش مجارات نمود و غلام ترك بسیار خرید و در آخر عهد ملك طغرل چون علم [عمر] اتابك بزقش نگون سارشد؛ منصب اتابکی نیز مضاف درجهٔ قربت او فرمودندو در بارگاه پادشاه، او راکرسی بنهادندکه (برآن) نشست(چه،) قیام و قعود بروی دشوار (بود؛) [ازغایت فربهی جثه.] و حلّ وعقد مملکت درین سال [1] بکلی باوی افتاده، چه او را در سرای (حرم) [وغیره،] باری وحجابی نبود وملك وخواتین همه مسخره وشعبدهٔ اوبودند. [2] اما خواجهٔ خیربود و آثار خیرات او درکرمان از بنا [3] وبقاع ومدارس وخانقاه بسیارست ودرراهها نزول قوافل را، رباطات کرده (بوده) است و برآن اوقاف فرموده، تا فقراء سایله رابزاد و پای افزار دهند و مساکین مکه را همچنین وقفی فرموده. و [از] عادت بد او [4] آن بودکه پیوسته کد خدای خود را ناخدا (ی) ترس، اختیارکرد [ه بود] ی تا ازهردهی که درآن شرکتی داشت (ی،) همگی منال آن بعلت حصهٔ [خاصهٔ] [5] خود برگرفتی وارباب عاجزرا مهمل [6] میگذاشت.

[قصهٔ ملك قطب الدین محمد اتابك بزقش علیه الرحمة.]

قطب الدین [7] محمد بن اتابك بزقش مردی حلیم خردمند عاقل بود ودرآداب سپاهیگری، کشیده عنان و دانسته. چون (دراواخرعهدملك طغرل که) پدرش (اتابك بزقش) ازسراچهٔ احتشام دنیا تحویل [8] فرمودوعزم غرفهٔ دارالمقام عقبی کرد، بحکم آنکه شوکت لشکر کرمان از خیل و خول غلامان پدر او بود و حقوق انعام و احسان [آن] اتابك (پدراو و) دادبك صالح و ترك وزهد (اجداد او) برخاص وعام ثابت. اگر مؤید الدین (ریحان) خواست واگرنه، اهمال [9] جانب او ناممکن بود. چون منصب اتابکی بمؤیدالدین دادند، لابد شحنگی (دارالملك بردسیر) و دادبکی باقطب الدین میبایست داد. [10] چه اهلیت تقدم و پیشوائی داشت وطول عهد نیکوکاری

---

(۱) در یکسال آخر ملك ملك طغرل بکلی بازوی افتاد. — (۲) و او. — (۳) از ابنیهٔ بقاع. — (٤) ناپسند. — (٥) خویش برمیگرفت. — (٦) محروم. — (۷) اتابك محمد خودمردی حلیم سلیم خردمند ساکن بود ودرآداب سپاهی گری استاد. — (۸) بازدارالملك عقبی کرد. — (۹) آنجانب. — (۱۰) گذاشت.

پدر او در دل مردم کرمـان، نهال مهر [۱] دولت ایشان کشته بود. (چون) پنج شش ماهی (در عهد ملك طغرل و اوایل عهد ملك بهرامشاه) [۲] اسم دادبکی و شحنگی بروی بود؛ چنـانکه معلوم است [۳] [قطب الدین عاقبت] اتابك شد و همگی [٤] کار کرمان بازوی افتادواحوال اودرارتفاع وانخفاض. (مرةهکذا ومرة هکذا مختلف چنانچه گزارش خواهد یافت) [ومن درخدمت او بودم ودیوان انشاء اوبمن مفوّض] و [٥] از اخلاق ناپسندیدهٔ اوآن می دانستم که در پردهٔ ظلام بدره های زر [٦] ریخته وتخته های نقرهٔ خام بدرسرای امراوغلامان مؤیدی میفرستاد و بامداد دروضع خوانی (و اطعام) نانی، مضایقت میفرمود و درین [۷] باب با وی بتصریح وتعریض گفته میشد و اثرنکرد و از آن عادت عدول ننمود [استغفرالله چنانکه بودند شدند وکرده های خویش با خود بردند.

آنها که جهان بکام دل خوش خوردند — بر رقعهٔ عمر چرب دستی کـردند
زان گونه که آمدند، اکنون رفتند — نه هیچ ببردند، نه، هیچ آوردند]

(گفتار در رفتن اتـابك محمد از بردسیر بجانب بم بخدمت ملك ارسلان و آمدن تورانشاه با لشکر فارس و رفتن بهرامشاه بطرف خراسان و آمدن ملك ارسلان از بم و انهزام تورانشاه وفارسیان.)

چون شهر بردسیر بـاز دست ملك [۸] بهرامشاه آمد و از غدر اتابك محمد ایمن شد؛ رعایت جانب او را اهمال نمود و در قضاء حق وفاداری او امهال فرمود [و] غلامان قطب الدین بجانب بم میگریختند و هرروز خیلی و هرشب جمعی از حشم او کم [تر] میشد [و] قطب الدین (محمد) چون تباهی کار [۹] (ملك) بهرامشاه دید [۱۰] روی بقبلهٔ اقبال ملك ارسلان نهاد و یکشب بـا باقی حشم و غلامان خویش لبیك حرم (کرم) ملك ارسلان زد وبخدمت او پیوست [و] بازوی ملك ملك ارسلان بانضمام قطب الدین قوی شد. (اعداد) شوکت وافر و امداد نصرت (متوافر) و متظاهر

---

(۱) و محبت .ـ (۲) باسم داد بکی و شحنگی موسوم بود .ـ (۳) خواهد شد .ـ (٤) مهمات .ـ (٥) و خلق بداو آن بود .ـ (٦) سخته و سخته های نقرهٔ خام بوثاق امرا .ـ (۷) «افضل کرمانی می آورد» که هرچند دراین باب باوی بتعریض وتصریح میگفتیم اثر نمیکرد وازآن عادت عدول نمینمود .ـ (۸) باز دست آمد ملك بهرامشاه ازغدر .ـ (۹) ملك .ـ (۱۰) واعلاء لوای ملك ارسلان دید روی بقبلهٔ اقبال وی آورد.

و در بردسیر، بهرامشاه ماند ومؤیدالدین و خواص خدم‌ایشان.(وحیرت) برخواطر[۱] و دهشت بر ضمایر[۲] چنان‌غالب، کـه طریق خلاص از مضایق آن بوایق بریشان[۳] پوشیده بود.(ناگاه) در ماه خرداد خبررسید که ملکـ تورانشاه از اتابکـث زنگی که پادشاه فارس‌است استمدادلشکری [کرد و] بجانب سیرجان رسید . محنت مضاعف شد وفتنهٔ تازه متولّد؛وضجرت وسخط بهرامشاه ومؤیدالدین یکی(در) هزارشد . نظم

(من خود ازغم شکسته دل بودم عشقت آمد تمـامتر بشکـست)

پس با خواص حضرت صورت‌حال مغشوش را در بوتهٔ مقالت افکندند و سهام مشاورت (را) برسختهٔ اجابت[۴] بگردانیدند . زبدهٔ رأی[۵] (وعمدهٔ مشاوره) آن‌بود که تورانشاه برادر مهین است و این ساعت‌قوّتی دارد با وی از درتواضع درتوان شد وبروجه استمالت رسالتی توان فرستاد . اتفاق بر آن افتادکه خاتون رکنی،مادرهردو تجشم نمایدو بسیرجان (باستقبال تورانشاه) شود؛مگر بلطف مادری اصلاح ذات البین تواندکرد و پسر(ان) دوگانه را (درتناصر یکدیگر) وخصمی ملکـث ارسلان یکـ کامه تواندگردانید[۶] . (خاتون تجشم فرموده) چون بسیرجـان رسید (و پسر را دید) [و ازین نمط آغازفصول نهادند؛] شیطان غرورچنان‌دماغ پسرش را فاسدکرده بودکه سخن مادر (را) بـاد شمرد وشمول رأفت و تضرّع او پای لجاجش از جـای نبرد. [شعر

[من می نکنم خصومت ازراه مجاز من ملکـث پدربه تیغ میجویم باز]

خاتون چون‌معاندت پسرمشاهده کردواباء او از [قبول]شفاعت وضراعت معاینه فرمود؛ببهرامشاه نبشت که کاراینجانب نه‌برآن[۷]جمله ساخته است . پسرمن‌تورانشاه مالکـث زمام اختیار نیست و لشکری غریب و شوکتی بسیار با وی . فرزند بهرامشاه راه نجـات طلبد و در خلاص خویش کـوشد . عرصهٔ جهان ازین خبر بر بهـرامشاه و مؤیدالدین تنگتر ازسوراخ سوزن نمود ودرطلب‌مفر ، و اختیار مقرّ ،اندیشه کردند. خلاصهٔ مشورت آن بودکه ملکـث مؤیدکـه پادشاه خراسانست لشکری تمام دارد و او را (چون قریب العهد بسلطنت‌است،) هنوز خزانهٔ جمع نشده است؛ اگر [ما] مال

(۱) ضمایر.ـ (۲) خواطر.ـ (۳) نمی‌شناختند.ـ (٤) آن‌حالت. ـ (٥) آراء.ـ (٦) کرد.ـ (۷) نه بروفق صلاح ساخته است .

و خزانهٔ [1] خود فدای او کنیم همانا [که] حکم امداد و شرط انجاد بجای آورد .
برین [2] عزیمت روز آدینه آخر ماه خرداد [3] سنه ثمان و خمسین و خمسمائة (خراجی) از دارالملک بردسیر بیرون شدند و (ازراه خبیص) روی بجانب خراسان نهاد[ند] و [4] روز یکشنبه اول تیر ماه [5] البته (ملک) تورانشاه با لشکر فارس برسید و شهر بردسیر از لشکر خالی . چند دیلم که مقیم (دروب) بودندوقاضی ولایت در حفظ شهر و ضبط حصارجد نمودند و لشکر فارس برظاهر شهر و نواحی خرابی (بسیار) میکرد [ند] . چهار روز برین [6] جمله بگذشت روز پنجم [7] بامداد مردم بی‌خبر رایات (منصورهٔ) ملك ارسلان [8] برسید از جانب بم برقصد بهرامشاه ، وبر سر تورانشاه ولشکرفارس افتاد . [شعر

روزی‌نگر که طوطی طبعم بر لبت بر طمع پسته آمد ودرشکراوفتاد]

چون‌عنایت ربّانی‌وامداد [9] آسمانی‌مساعدت‌نمود؛هفتصد غلام که عدد لشکر ملک ارسلان بود،پنجهزارمرد فارس را هزیمت کرد[ند] و (این) اوّل (مصافی) بود (که) درکرمان (واقع شده بود) و حشم و غلامان کرمان آئین و قوانین (رزم) ورحمت براسیران نمیدانستند وتا این [10] غایت جنگی ندیده بودند ومصافی‌نکرده. شمشیر در(اهل) فارس‌نهادند وخلقی بسیارهلاك کردند وقومی را درقبض آورد [ند] و ملکث ارسلان را فتحی شگرف [بسیار] برآمد (و تورانشاه منهزم بجانب فارس رفت) ودر یکهفته سه [11] انقلاب بدین نسق انجامید . پس [12] کلّ ممالکث کرمان ملکث ارسلان را مسلم شد؛[و] از شوایب منازعت (و) خصوم صافی . (چون اتابک محمد شرایط نیکوبندگی بتقدیم رسانیده بود) منصب (دادبکی و)اتابکی وشحنگی (دارالملک بردسیر) هرسه چنانکه باسم ورسم اتابک بزقش بودبازقطب الدین‌محمد فرمود[ومسند]وزارت‌دربم بضیاءالدین‌ابوالمفاخر که مشرف‌دیوان بم‌بود،مفو ض‌فرموده بود؛چه(وقت)[وصول و]طلوع رایات‌منصورهٔ(ارسلانی) بشق بم خدمتهاء پسندیده کرد

---

(۱) خویش .ـ (۲) بدین .ـ (۳) سنه ۵۵۸ .ـ (٤) و در روز شنبه .ـ (٥) من سنه .ـ
(٦) برین .ـ (۷) بامداد روز پنجشنبه بی‌خبرمردم .ـ (۸) ازجانب بم‌برقصدو کید بهرامشاه برسید وبرسر .ـ (۹) قضاء یزدانی .ـ (۱۰) تاآن .ـ (۱۱) سرپادشاه کرمان‌تصرف کرد .ـ
(۱۲) کلی .

(ه‌بود) و جان و مال بر کف[۱] نهاد و فداکرد؛ برقرار صدر وزارت اورا مستخلص[۲] بماند و بمزید تمکین و تقویت مخصوص شد و (او) مردی جوانمرد بود و محمود اقبال واخلاق . درکنوزبروی گشاد [ه] وودایع وامانات بسیار که مؤیدالدین (ریحان) بخواجگان و معارف شهر داده بود؛ همه بدیوان ملك ارسلان آوردند وکار خزانه و سرای و خرج خیل از آن بنواشد. و پنج شش ماه نطاق ملکث مسدود بود و رواق امن محدود [و] مردم بخواب رفاهیت فرو شدند و پنداشتند که توران شاه تیغ طلب ملکث باز نیام کرد و بهرامشاه دست از جهان جوئی[۳] بشست .

در اوایل خریف، تورانشاه دیگر لشکر[ی] خواست و بحدود پرك[٤] وطارم آمد از بردسیر ملکث ارسلان با سپاهی جرار چون شیر گرسنه، از مرغزار بیرون جست[٥] و روی بجانب گرمسیر نهاد (و ملکث توران شاه بحدود دشت بردرآمده بود) چون مسافت درمیان دو لشکر نزدیکث شد، لشکرفارس زخم خورده بودند در حال (طعام پخته و خیمه زده و بنگاه گذاشته،) سپرمخالفت [به] افکندند وسر نیزه (وروی علم) بازشیراز گردانید [ند و] لشکر بردسیردرآن گرمسیر رطبی دیدند چون عقیق (مذاب) آبدار وچون قارورهٔ شهد خوشگوار؛ (عنان نفس رها کردند [و] هوای گرم نامعتاد (در ایشان اثر کرده) بیماری در ایشان ظاهر شد [و] وبائی ناخوش حادث (و جمعی کثیر از) اتراك در آن حالت سهمناك[٦] روی بمغاك هلاك نهادند . ملکث ارسلان عنان عزم (از آن طرف)[۷] بازجیرفت گردانید [و] بیماری[۸] لشکر برقرار وهلاك غلامان دایم .

(گفتار در بازآمدن بهرامشاه از خراسان بجیرفت و محاربه با برادر وهزیمت ملك ارسلان و استعانت جستن از حضرت عراق .)

[درماه اسفندارمذ سنهٔ ثمان وخمسین وخمسمائة؛ خبررسید که بهرامشاه لشکری ازخراسان کشیده وازراه سیستان بمکران آمد . چه] ملکث بهرامشاه[۹] درخراسان چیزهائی عرض داد برملکث مؤید ازجواهر نفیس وملابس فاخر ونقود مختلف[۱۰]

---

(۱) بر کف فدی نهاده . ـ (۲) مسلم . ـ (۳) ملك جوئی . ـ (٤) فرك . ـ (٥) آمد . ـ (٦) هلاك شده روی بمغاك خاك نهادند . ـ (۷) زی . ـ (۸) بیماری غلامان وهلاك لشکر برقرار . ـ (۹) چون بخراسان رسید برملك مؤید آن عرض داد . ـ (۱۰) نامعدود و اجناس مختلف .

واوانی مرصع و آلات مجالس (و دیگر نفایس) که هرگز درممالك خراسان (نه در) خزانهٔ سلطان سنجر دیده بود،و نه درمکنت امراء او . لاجرم سه هزار مرد بوی داد چون شیر درنده وچون شمشیر برنده،شیران روزگار ودلیران کارزار (وهژبران زورکار) وازجملهٔ امراء بزرك سیف‌الدین تیلور[1] [بود] و بغراتکین و صلاح الدین میمون و ارغش‌زاده (درخدمت اوروان گردانید و در وقت تعیین عدد مدد) ملك مؤید (با مؤیدالدین) گفت زنهار،تادرلشکر بعین استحقارو نظر استقلال ننگرد؛[2] چه اگر بعدد اندك می‌نماید،درآن میان مردست که او را بهزار مرد نهاده‌اند ، اینك ارغش زاده. [القصه] بهرامشاه[3] درآخرماه اسفند ارمذ سنه ثمان بجارفت رسید وملك ارسلان بامشتی جشم [زار ونزار] بیمار (پرتیمار)میان اقدام واحجام فروماند،نه روی گریز و نه طاقت ستیز؛(واندیشهٔ او در طریق مختلف متشعب.)تقدیری که سابق بود عزیمت اورا آخر[4] برمدافعت دشمن ومقارعت خصم مقصور گردانید (وبالشکری که حاضر بود وقو ترکوب داشت ازجیرفت بیرون آمد) و برصحرای قمادین التقاء افتاد ولشکر کرمان را چشم زخم رسید وملك ارسلان واتابك محمد واکثرامرا ازجنگ بیرون رفتند[5] وروی بصوب عراق آوردند[6] وترکانشاه برادر کهین ملك ارسلان (بافوجی از) اصحاب عمایم ور جالهٔ دیالم [را] دستگیر کردند و همه را بنکال وعذاب موقوف داشتند. و قمادین موضعی[7] است بردرجیرفت مسکن غرباء روم و هند و منزل مسافران برّ وبحر[و] خزینهٔ متمو لان[عالم]گنج‌خانهٔ ارباب بضایع شرق‌وغرب ،لشکر (خراسان) درآنجا[8] افتاد واستباحت آن خطهٔ محمی وافتراع آن عروس دوشیزه بردست ایشان رفت وآنرا عالیها سافلها کردندوچندروزدرجیرفت و رساتیق ونواحی، بازارنهب وغارت قایم بود وقتل وشکنجه وتعذیب دایم . مؤیدالدین بزرگان ولایت‌را که اسیربودند یك یك را می خواندوبالوان جفا وانواع سرزنش وتقریع‌میرنجانید. و اسم وزارت برمفاخرنهادند وازجهت استخلاص (قلعهٔ) بم او را مغرورداشتند چه قلعهٔ بم دردست پسروی بودوشحنهٔ ببردسیر فرستادندوفرمودتاصدهزاردینار[زر] نقدکرمانی

(۱) تنگر (سلر) .- (۲) منگرید.- (۳) از راه سیستان بکرمان آمده درماه اسفندارمذ سنه ۵۵۸ خراجی موافق سنهٔ ۵٦٦ خبرتوجه بهرامشاه بجیرفت رسید .- (٤) بالاخره .- (۵) شدند .- (٦) نهاد .- (۷) بود .- (۸) درقمادین .- (۹) فخمی .

ازجهت (نعل) بهاء لشکر برشهرورعیت قسمت کنند (چون شحنهٔ بهرامشاه بگواشیر رسید ومال تقبل‌قسمت کرد) [دربردسیر] درهرخانه چندان قلق وحسر(۱)ت‌ازهزیمت ملك‌ارسلان حاصل (۱) شدکه تحمل مال قسمت وغرامت درمقابلهٔ آن وزنی نیاورد و هرگزمصیبتی ازآن (۲)مولم‌تروزرّیتی ازآن(۲) موضع‌تر(۳)همانا که برعیت کرمان نرسیده [است ونرسد.] پس ملك بهرامشاه دراوایل (٤) سنه تسع وخمسین خراجی عزم بردسیرفرمود ومالی‌که قسمت کرده(٥) بود برلشکر تفرقه کرد وامراء بزرگ[تر] را رخصت(٦) دادکه باخراسان روند وچند امیربافوجی‌حشم‌درخدمت خویش‌بداشت. ومردم کرمان (همه) ازسوزواقعهٔ ملك ارسلان برپلاس ماتم وهمه (۷) درلباس غم و آتش خشم بهرامشاه ومؤیدالدین برقاعده‌بزبانه زن‌وعناکب کینه(شان) برزوایاء بغض رعایا (۸) پهانه تن.ومؤیدالدین [برقاعده] اهل و دایع وامانات خویش‌را بچهار میخ مطالبه‌میزد وبعداز مقرعهٔ‌تقریع‌وتوشیخ‌توبیخ باسترداد آن‌معذّب می‌داشت‌تاجماعتی (را) مستأصل کرد وچند توانگررا ازذروهٔ استغنا بحضیض فاقه (وعنا)افکند.وازسخن های موحش اویکی آنست (۹)که من تجربت کردم ومعتمدان (وخواجگان) کرمانرا برسنگ اعتبار (۱۰) زدم ، آبریزی ازهمه(۱۱) باعتبارترست واعتمادتر . بحکم آنکه [من] چیزی درآب ریزسرای خود (۱۲) دفین ساختم وبعلم خویش بازیافتم وآنچه بخواجگان ومعتبران سپردم خیانت کردند وبخصم من دادند . و ملك بهرامشاه چون بم‌مسلم کرد(وپسرمفاخربازدست آورد؛)وزیر(ضیاءالدین‌ابو)مفاخروپسررادرمصادرمو مطالبه‌وهلاك‌کرد(۱۳) وچند روزوزارت بزین‌الدین کیخسروداد که وزیرپدرش بود . پس ناصرالدین افزون‌که محتشم وصاحب منصب کرمان (بود) التزامهانمود[و]وزارت قبول‌کرد(و) چندگاهی درظلمات‌آن سودا ضبط (۱٤) عشواکرد [و]وزارت اوعلاوهٔ رنج مردم شد ؛چه ازلشکرغریب ونزول منازل وسرای (های) خاصّ وعامّ وانواع تکالیف‌مردم دررنج [ومشقت] بودند . پس اورا معزول کردند ورئیس رستم ماهانی

---

(۱) بود .ـ (۲) ازین .ـ (۳) موجع تر .ـ (٤) سنه ٥٥٩ خراجی .ـ (٥) رفته بود .ـ (٦) رخصت معاودت‌خراسان داد .ـ(۷) جمله .ـ(۸) بهانه تن.ـ(۹)آن بود .ـ(۱۰)برسنك امتحان ومحك اعتباورزدم.ـ (۱۱) ازهمه امین تریافتم .ـ (۱۲) خویش‌دفینه . ـ (۱۳) و روزی چند .ـ (۱٤) خبط.ـ (۱٥) تکلیف .

را بجای او بداشتند. شبی بهرامشاه (درمجلس عشرت) باتر کانشاه برادر (کهین) آغاز عربده نهاد [و] آن کودك دانست که دبران ادبارطالع شد و عقارب اقارب در دّ بت آمد؛ ازمجلس برخاست ودرپناه گلبنی گریخت. (بهرامشاه) بفرمود تا اورا بازجستند وهلاك کرد[ند.] وبهرامشاه درسنه [۱] تسع (خراجی) رغبت [۲] جیرفت نمود [۳] از جهت اتصال ملك ارسلان [٤] بعزیمت عراق.

(گفتار در بازآمدن ملك ارسلان بن طغرل ازحضرت سلطان ارسلان بن طغرل بالشکرعراق ومتحصن شدن بهرامشاه درگواشیر.)

ملك ارسلان چون ازمصاف جیرفت درضمان سلامت بیرون شد، روی (بحضرت) عراق نهاد. وعراق (درآن زمان سلطان) ارسلان بن طغرل داشت ومدّ برملك اتابك ایلدگز [بود] (و) مادرسلطان (که حاضنهٔ سلطنت وملکهٔ ایران بود) درحکم او. وفرزندان پسر [٥] چون اتابك پهلوان (واتابك قزل ارسلان) وغیر [٦] او آورده (بود) وملك عراق برسنن استقامت جاری، کتایب نصرت و [مقانب] ظفر درظلّ چترسلطانی متناصر و [۷] متوافد و کتب فتوح [۸] بلاد وقمع اعادی از جوانب متوارد. و (اتفاقاً) ملك ارسلان وقتی رسید که اتابك ایلدگز با اینانج درقلعهٔ طبرك (ری) دربندان می‌داد [و] بیمن مقدم او (هم) درآن هفته [۹] درقلعه غدری پیوستند واینانج را هلاك کردند و فتحی که درحساب خواطر ووهم وضمایر نبود روی نمود. [و] سلطان واتابك و تمام [۱۰] امرا بقد[و]م [۱۱] [مبارك] ملك ارسلان تفأل نمودند وسایهٔ همای [۱۲] برّ ایام میمون ورزگارهمایون وی افکند[ند] وهمه درلزوم اغاثت ووجوب اعانت اویك کلمه شدند [و] لاسیما مادرسلطان که اورا بفرزندی قبول کرد وباوی حجاب برداشت وجناح اشبال براحوال اوپوشانید تا اورا برحسب مراد ازحضرت بازگردانید وجملهٔ معارف وامراء عراق چون [پسر] (قر)اغوش واتابك شیرگیر وعز(یز)الدین ممتاز [۱۳] وعزّ الدین دینوری واتابك یزد وازفارس مجاهد گورکانی وغیرهم در خدمت اوبکرمان فرستاد.

وازکرمان برهوای ملك ارسلان جملهٔ خیول اتابکی وصفوف حشم و اصحاب

---

(۱) درسنه ٥٥٩.ـ (۲) عزیمت.ـ (۳) ننمود.ـ (٤) بحضرت.ـ (٥) بزرك.ـ (٦) غیر ـ هما ـ (۷) متوافد.ـ (۸) فتح.ـ (۹) شبی اینانج را کشتند وقاتل مشخص نشد وری برمتها درحوزهٔ ملك سلطان آمد وفتحی که درحساب خواطر ضمایر ووهم نبود روی نمود. (۱۰) جمله (۱۱) ورکاب.ـ (۱۲) عاطفت برفرق همایون.ـ (۱۳) صنار.

قلم روی بجانب اصفهان نهادند و بعضی درخدمت رکاب وسایهٔ رایات اوتاری وساوه و هر کجا که مقصداو بود شدند. چون هوای سرد [شدید] سخت دم انفاس زمهریری فروبست وعیارشب (وروز) ربیعی بمیزان طبیعی یکی شد وازتودهای کافور [ی] جویهای گلاب روان گشت [۱] (و) سنه [۲] ستین خراجی درآمد (ملك ارسلان) ازحضرت عراق (با) سپاهی چون ابر (آذاری) متراکم باغرّش رعد وتابش برق. (بیت)

سپاهی چو شب صحن گیتی نورد ز گردش سیه گنبد لاجورد

مصراع، بزینتی که برآید شب چهارده ماه. براه فارس روان شد [ند] روز اوّل ماه تیر (سنهٔ ٥٦٠ خراجی) بدزبرد سیر نزول [۳] فرمود. بهرامشاه عیون و جواسیس برگماشته بود [وبعراق فرستاده و] چون حال بدین [٤] جمله [می] شنید [ند] ترتیب محاصره [می] کرد [ند] و مؤید الدین غله بسیار وحوائج (بیشمار) از هر نوع ذخیره ساخت ومجانیق وعرادات بردروب وبروج نصب کرد واحوال انهاء ملك مؤید کرد (واو) امیر قراغوش [را] (که) پیری کاردیده (بود) وامیر جمال الدین آیبه (و) فوجی از حشم (برسبیل استمداد) فرستاد (ه) ودرشهر لشکری تمام مجتمع شد. (ملك ارسلان) باسپاهی بیحدّ وقیاس، [٥] بردشت مقام ساخت وازاطراف (و) نواحی کرمان روی بمعسکر ملك ارسلان نهادند ولشکرگاه را ازبناء قصور وگرمابه و بازار وحوانیت وداز الضرب و بیاع خانه ودارالحکم، شهری معظم ومصری جامع (ساختند) وباتفاق (درآن سال ها دخل شتوی (چنان) حاصل شد که درسوابق اعوام (وسوالف ایام) مثل آن معهود نبود والوان نعمت ازثمار وفواکه ازحدّ توقع درگذشت. لشکرعراق درمبادی [٦] چندروز نزول کردند وبعدازآن بشهر وبارو برآمدند وجنگهای سلطانی [۷] کردند. خاصل آن جزهلاك (رجال) ومجروحی (ابطال) نبود. چون حصانت اطراف ومناعت جوانب (و اعطاف) شهر (دیدند) معلوم شد.

[مانند بحر ژرف کزو بدگذر کند عنقا بزخم شهپروزورق بیادبان]

[ودانستند] که استخلاص آن بجهدانسانی وجنك سلطانی دروسع نیست وفتح

---

(۱) شد ـ (۲) سنه ٤٦٠ خراجی ـ (۳) آمد ـ (٤) برین ـ (٥) در ـ
(٦) درمبادی نزول چند روز گرد شهر وبارو برآمدند ـ (۷) پیوستند.

آن بکلید استعجال محال است ،موزهٔ مکایدت خطر ازپای بکشیدند وجوشن مجاهدت خصم ازپشت بگشادندوبر[۱] بسترتر فه تکیه‌فرمودند وبخیش خانهٔ تنعم‌تو جه‌نمودند [و] درلشکرگاه عراقی و کرمانی،ندما وظرفا ومطربان [استاد] خوش‌آواز و اسباب عیش مهیاومشارب (طرب و)مراد مهنا .ملك ارسلان وامراءعراق و کرمان عنان‌رخش هوی‌درمیدان‌فراغ، فراخ کردند و[برمقتضی] دامن غبوق درگریبان صبوح بستند[۲] [و]کمرحصارواهل حصار گرفتند ؛ اگرازشهر بیرون می‌آمدند و فسادی میکردند[۳] (و) متعرّض لشکرگاه [٤] می‌بودند ، ایشانرا دفع می‌کردند و مالش می‌دادند . و لشکرگاه [٥] بامتداد ایّام در[٦] خصب وراحت [۷] می فزود وازتزاحم‌خلق و کثرت نعمت جنت عدن مینمود . [وراستی راهمن،بعد از دوسه ماه چون از مضیق دربندان بیرون‌آمدم وبفضای معسکررسیدم پنداشتم که فردوس را بزمین فرستاده‌اند یا بغداد را بکرمان‌آورده‌اند.] وبهرامشاه‌ومؤیدالدین ازخراسان‌استمداد لشکر[ی]میکردند وقواصدوفیوج‌مواصل[۸] می‌داشت وملك مؤید ازفرط [۹] حزم نامزد لشکری‌نکرد وباحضرت عراق معاندت را عاقبی وخیم می‌دانست (ودرجواب) می‌نبشت که مصلحت (در) مصالحت است و برادران [۱۰] بهم ساختن وکرمان قسمت‌کردن و خوردن و غریب [۱۱] را از میان بیرون کردن [۱۲] وبازخراسان وعراق فرستادن .

[پس](روزبروز)لشکرصحرا درنعیم مقیم‌می‌آسود[ند]واهل‌حصاردرعذاب‌الیم می‌فرسود[ند]وبهرامشاه‌بتهمت‌هوای‌ملك‌ارسلان‌هرروز[۱۳] فوجی‌ازامراءدولت‌وطبقات مردم [۱٤] کرمان ازشهروجرد بدروازهٔ عدم بیرون [۱٥] می‌فرستاد وبر درسرای، سیاست‌می‌فرمود،تاخلقی‌بسیارهلاك کردودرشهر یتیم‌وبیوه‌سردرسجده[۱٦] ودعا[ءبد] می‌نهادند وقوت رعیت حصاربازآن‌آمدکه درویشان و عورتان [۱۷] یکمن و دومن غله[از دشت] بهزارحیله می‌بردند و بتسعیر(ی) تمام می‌فروختند. ورنج مردم‌بغایت برسید ومدّت ششماه (طول) آن محاصره بکشید . چون رشتهٔ طاقت مقیمان [حصار]

---

(۱) وساید .- (۲) بسته .- (۳) کرده .- (٤) می‌شدند .- (٥) برامتداد .- (٦) بر .
(۷) می‌فرمود .. -(۸) متصل .- (۹) ازفرط حزم معاندت باحضرت عراقرا عاقبتی وخیم می‌دانست ولشکری نامزد نمی کرد .- (۱۰) باهم .- (۱۱)وغرباراز میانه.- [۱۲]تا.-
(۱۳)بعضی .-(۱٤) معارف .-(۱٥)می کرد .-(۱٦)بسجدهٔ دعابرمی نهادند.- (۱۷)عورات.-

طاق شد وسنت الفرارممالایطاق [برطبقات مـردم] واجب ؛ هرکس براهی بیرون می گریخت وامراء معارف شهرازبارو(فرو) می جستند .

(گفتار در ذکر مصالحهٔ ملك ارسلان و بهرامشاه و تسلیم دارالملك گواشیر بملك ارسلان ورفتن بهرامشاه بجانب دارالملك بم وجداشدن اتابك مؤیدالدین ریحان از بهرامشاه ورفتن به یزد ومقیم شدن در آنجا.)

امیرقراغوش مردی بزرك بود وپیرجهان دیده (وازامراء سلطان اعظم سنجر؛بر سبیل مناصحت) بابهرامشاه گفت که برلشکرعراق،درهمه جهان گشوده است وبرما(در) چهار دروازه بسته و[1] مارا بجملهٔ حیل، یکمن غله بدست نمی آید و ایشـان شتوی خوردندوصیفی [تمام]دارند ومحالست که چون مدت ششماه مقاسات این [2] حرکت کردند بگزاف این کارفروگذارند واگرایشانرا علوفهٔ مرد وچهارپای از اقاصی عراق نقل بایدکرد،قدرت ومکنت آن دارند وگفته اندکه اتابك ایلدگزروباه بگردون گیرد، یعنی که اورا مایهٔ اصطبار بسیارست وزیادت ازین جدّ وجهد که مابجای آوردیم،دروسع نیست . ششماه گذشت که هیچکس ازماشبی تمام نخفته است وروزی نیاسوده و شکم سیر[3] ناخورده وزره ازپشت [باز] نگشاده [4] [وبرادرتو] ملك ارسلان بیگانه نیست که [5] برولایت تودندان طمع تیز کرده است وسعی درطلب باطلی[6] نمی کند (ا)و دربن ولایت همین [7] حق دارد که تو داری وکرمان عرصهٔ فسیح دارد و چنان نیست که دوپادشاه بر[نیابت] (بر) نتواند داشت .آن (روز)که توتوانستی زدی و[بروی] غالب آمدی.امروز که غلبه درجانب اوست،جزساختن وصلح،[8] بهره ندارد بعضی ازولایت بروفق مراد درکنف امن وسلامت خوردن،اولیتر از ملازمت مکاشفت ومداومت مخالفت. کار[های]حصارداری بخلل شداگرتدارك فرمایندواگرنه (مصرع) جائی رسد این کارکه دستت نرسد . بهرامشاه چون این کلمات عین شفقت ومحض نصیحت دانست بسمع قبول اصغاء فرمود وگفت تومرا بجای پدری، من زمام این کار بدست فرط شهامت تودادم .امیرقراغوش خواص خدّام [9] خویش را بیرون فرستاده امراء عراق را از مراصد مکاوحت بموارد مصالحت دعوت کرد برآنکه دارالملك

---

(۱) ومرا بتحیل حیل یك من غلهٔ بدست می افتد .ـ (۲) محـاصره .ـ (۳) ناکرده .ـ (٤) ناکشاده .ـ (٥) در .ـ (٦) باطل .ـ (۷) همان .ـ (۸) وجهی .ـ (۹) خدم .

بردسیر وچهاردانك ولایت ملك ارسلان را باشد ودودانك (ولایت) ودارالملك بم ملك بهرامشاه را. وچند روز درین تقریر (بودند) وتردد نمودند، تاتمام شد و رضاء جوانب بدان مقرون ومتصل (وکرمان را ثلث وثلثان کردند بردسیر وسیرجان وجیرفت وخبیص وتوابع ومضافات، چهاردانك؛ وبم ومکرانات، دودانك.) وچون بهرامشاه عزم انتقال بجانب بم فرمود، مؤیدالدین (ریحان) گفت ای پادشاه من خدمت جدّ (پدرتو) ملك ارسلان شاه (کرده‌ام) وزندگانی درراحت وآسایش گذاشته واین ساعت پیرم، وطاقت مقاسات [وعنا] ندارم ودر کار کرمان تدّبر وتفکر کردم؛ بوی [1] صلاح از حوالی آن نمی‌آید، واین صلح توان دانست که تاچند بماند وتاکی بکشد؛ چه اصحاب اغراض از جانبین درهدم بناء (مصالحت) ومهاونت سعی کنند و این کار برقرار نگذارند و مراحج اسلام برذمّت است وفرض. آن (گزاردن) رخصت می‌خواهم تامرا ازخدمت مصاحبت معفوّ دارد [2] ورضا [3] دهد تااین عزیمت بامضاء رسانم (ودرمواقف مقدسه ومناسك معظمه ترادعاء خیر گویم وازخدای تعالی درخواهم تاتورا بغایت امانی دو جهانی برساند پس اگرعمروفا کند ودرکیسهٔ حیات قراضهٔ ازبقا مانده باشد بعد از قضاحجّ و عمره واجب خدمت تومیدانم بازآیم وپیش ازاجل محتوم جمال همایون ترا بازبینم [4].)

شعر

گردر اجلم مساهلت خواهد بود — روشن کنم این دیده بدیدارتوزود
پس گربخلاف گرددایں چرخ کبود — بدرود من ازتوو، توازمن بدرود

بهرامشاه را رقّت آمد وگفت توهرا بجای پدری وتا این غایت مجهود خویش بنفس ومال درتربیت ومعاونت (من) مبذول داشتی. امروزاگربرسمت مروّت وسنن ابوّت استمرارنمائی [5] ومرا از [امداد وقوّت اقبال خویش و] قواید رأی و تدبیر [6] محروم نگذاری دوست تردارم. (بیت)

هرچه در آینه جوان بنید — پیر درخشت پخته آن بیند

امّا چون سخن از ادای فریضهٔ حج میگوئی [7] من روا ندارم که مانع آن باشم

---

(۱) فلاح. ـ (۲) داری. ـ (۳) دهی. ـ (٤) رباعیه. ـ (٥) نماید و مرا. ـ (٦) تدبیر خویش محروم نگذارد. ـ (۷) میگوید.

چون همت [1] این پدر بامن است بدان مستظهرم (و آثار آن می‌بینم.) [پس] اورا رخصت حج داد (وعازم بم شد) وازلشکر (ی) عراق مجاهد گورکانی وچند امیر دیگر درخدمت (رکاب ملك) بهرامشاه تابم مساعدت (مرافقت) نمودند.

وامیر قراغوش (چون) درعهد سلطان سنجر مذکور (و) محتشم بود [ه است] واو را امیر خراسان گفتندی وملك مؤید را یك سواره دیده بود و [اورا] وقعی نمیدانست و حفظ مصالح حال را، خدمت او میکرد. چون بکرمان افتاد عزم مراجعت خراسان ازدل یکسو نهاد ودرصحبت لشکر عراق روی (بخدمت) سلطان (ارسلان) آورد.

(ومؤیدالدین را خزانهٔ وافر بود وچون انقلاب کرمان میدانست میخواست تا آنرا ازمحنت کدهٔ کرمان بیرون افکند وبا اتابك یزد سابقهٔ مودتی داشت و مقدمهٔ مکاتبتی. حضور او در کرمان فرصتی تمام دانست واز خدمت ملك بهرامشاه ببهانهٔ اداء حج مرخص شده درجوار اتابك یزد شد وباوی اساس مجاورت حرم کرم نهاد. ازآنجا که کمال لطف طبع اتابك رکن الدین سام بود ازین معنی بشاشت تمام نمود و سعادت روزگار خویش در آن دانست ومؤیدالدین را مصحوب خویش بیزد برد ودرتقدیم اسباب اکرام واحترام او شرط میزبانی بجای آورد ومؤیدالدین درمدت مقام یزد ذخائر ودفاین ونفایس خزاین که داشت فدای نفس خویش می‌کرد وهرروز تحفهٔ طرفه و مبرتی تازه باتابك سام می‌فرستاد ومعاقد مودت بمزید احکام مخصوص می‌گردانید وبمراضعت کاس شراب ریاض استنیساس را سبز وسیراب میداشت [2].

من درخدمت اتابك یزد بودم، بعدازده پانزده سال که مؤیدالدین گذشته بود؛ هیچ درس کلام اتابك سام ازوظیفهٔ شکر مؤیدالدین خالی نبود وذکر اصناف الطاف و فنون تحف وطرف که او درمدت مقام یزد ایثار کرده بود دایم می‌داشت. القصه مؤیدالدین سالی پنج شش برین هیأت ساکن آن بقعه بود تاغلامان او که عمدهٔ لشکر کرمان بودند

---

(۱) آن.- (۲) (چون این قسمت ازمطالب وتاریخ ابن شهاب مفقود یعنی ساقط است، چنانکه معمولا درتاریخ ابن شهاب آمده است این عبارات محمدبن ابراهیم را از متن تاریخ حذف کردیم: «افضل الدین ابوحامد احمدبن حامدالکرمانی درتاریخ بدایع الازمان فی وقایع کرمان می گوید که من درخدمت..» وبقرینه درمتن بنقل: «من درخدمت...» ازعبارات منقولهٔ محمدبن ابراهیم بسنده کردیم.

یزدشدندواورابازکرمان آوردندودرسن شیخوخت، کرّت دیگرمتصدی منصب اتابکی شدچنانچه درجای خودگزارش خواهد یافت .)

(گفتار درذکر جلوس ملك ارسلان برسریر دارالملك بردسیر کرّت دیگر.)

(بعد ازتوجه ملك بهرامشاه بجانب دارالملك بم) ملك ارسلان در دارالملك بردسیرآمد، ووزیر او درلشکرگاه جوانی بود اصفهانی از اسباط نظام الملك وزیادت هدایتی نداشت اما در اصفهان ملك ارسلان را خدمتها کرده بود و این منصب خریده، و درمقام لشکرگاه وغلبه برصحرابی کفایت او کارمیرفت ورشد وغی اواثری نداشت. چون درشهرآمدند، او مردی غمر غریب بود [و] در استیناف مصالح ممالك و تدارك خلل و تقریر امور جهانداری [1] [در نصاب استقامت،]حاجت افتاد بفحلی باذل با کفایتی کامل و تدبیری شامل . ناصح الدین [ا] بوالبرکات که وزیر ملك طغرل بود واز آن رتبت استعفا خواسته ودرخرقهٔ اهل تصوّف گریخته (و از دنیا باکنار شده؛) در میان کشیدند و اسم وزیری [2] بروی نهاد [ند] و او بعصا [3] وخرقهٔ کبود،تن درآن داد وعدل وظلم،هر [آن] چه پیش آمد مباشرت آن کرد ودیوان عدوان درمساجد و رباطات ومدارس می داشت .

(چون ماه دی سنه ٥٦٠ خراجی درآمد.ملك ارسلان عزیمت جیرفت نمود با قطب الدین محمد اتابك وناصح الدین بوالبرکات‌وزیر؛ وتا اول‌ماه خرداد سنه ٥٦١ آنجابماند . پس بنظام حال وفراغ بال بازدارالملك بردسیرآمد وبقضاء شهوت وشرب قهوت مشغول شد وازحفظ مراتب مخلصان ورعایت حقوق بندگان غافل؛تا عقارب کید طرمطی و اصحاب او درحرکت آمد و سرکیسهٔ فتنهٔ نوگشاد .)

(گفتار درذکر مبادی احوال) طرمطی و در پیش افتادن (او.)

طرمطی غلامی بزرك بود از غلامان امیرداد قدیم [و] هنری زیادت نداشت (اما) ترکی‌زیرك بود تازیك دوست وشراب خواره،(پیوسته با) [اهل] رنود (و او باش) مقیم زاویهٔ خرابات بود (و) بحکم خواجه تاشی بارفیع الدین [5] سرخاوی معرفتی داشت ورفیع الدین مردی بود لجوج وطالب غایت کارها . وخواجه دیگر بود

---

(١) جهانبانی . ــ (٢) وزارت . ــ (٣) باعصا . ــ (٤) زیرك . ــ (٥) رفیع الدین محمود سرخ که مردی بود حیول لجوج طالب غایت کارها با وی معرفتی داشت .

اورا زین‌الدین مهذّب گفتندی [و] مردی جوان مردنیکو(عهد نیك) معاملت. (شعر)

(فتی کان فیه ما یسر صدیقه علی اَن فیه‌ما یسوء الاعادیا)

(با رفیع وطرمطی افتاد) وثلاث ثلاثه شد [و باطرمطی ورفیع] دست افزار حیلت‌ومکر [و] دهاء درکار آورد و زین الدین آداب حسن العهد ونیکو[1] معاملتی استعمال فرمود تاطرمطی [را] از خاك خسارت باوج امارت رسانیدند.(اگر چه) طرمطی درمصاف جیرفت هنری ننمود بلی درخدمت (رکاب) ملك ارسلان بعراق شد وزین الدین نیزموافقت نمود ودراصفهان ازتجار کرمانی که اورابحسن نیت‌میشناختند، استقراض (می) فرمود و در [وجه] مصالح طرمطی صرف میکرد و اسباب احتشام او میساخت. چون ازعراق معاودت نمودند طرمطی را (نهال) نیکنامی شده بود،[وقبول اقبال ویران‌گشته.] (نظم)

(اَن القناة التی شاهدت رفعتها تنمی و تنبت انبوبا علی انبوب)

و (زین الدین) در لشکرگاه باعث آن[2] میبود. بخدمت[3] ملك ارسلان و منادمت اودر اثنای آن التماس مزید اقطاع ونان پاره میکرد تا نام طرمطی بامارت برآمد.(و) چون فتح دارالملك [میسر] شد و بجیرفت رسید(ند) رفیع با[ز] بوی[4] پیوست وکار [ها] تمام شد، آغاز فضول نهاد و دمنه وار برترك دمید که اتابك چرا باید که بر کرمان[5] سه منصب که مظنهٔ حشمت و مدخل [موافق] منافع است؛یعنی اتابکی و دادبکی وشحنگی هرسه[6] او را باشد و حبل حیل بگسترد و اتباع وصول اتابك محمد بعضی را بمال و بعضی[7] (را) بجاه وبعضی[8] (را) بتهدید ووعید ازراه میبرد. واتابك محمد شراب کمترخوردی ودرندیمی ملك رغبت ننمودی وطرمطی همواره ملازم[9] خدمت بودونزدیك خیل[10] وقریب قراب[11] و(لهذا) هرروز عقد دولت طرمطی منتظم (تر) میشد و قاعدهٔ احوال اتابك [محمد] منثلم ترو اتابك ازین‌معنی دل‌شکسته‌وجان‌خسته‌میشد. وکدخدای‌او ناصرالدین کمال(صرّه‌های زر) و مصحفی در آستین نهاد(ه) [و]کرد امیران و غلامان بر میآمد و باستحلاف

(۱) نیك .ـ (۲) او .ـ (۳) درخدمت .ـ (٤) با ایشان .ـ (٥) درمیان .ـ
(٦)جمع سازد و بگسترانیدن حبل حیل خیل‌وخول اتابك محمد را .ـ(۷) فوجی .ـ
(۸) فرقهٔ .ـ (۹) در .ـ (۱۰) خیك .ـ (۱۱) قرابه .

میخواست که عهد ائتلاف بر جای [به] دارد . سوگند خوردن و زرگرفتن و رفتن یکی بود.[و] اتابك را (حواشی وخواص او) بر آن میداشتند (ومیگفتند) که [آیا] بمجاهدت یا [بر] غفلت شر این ترك کفایت میتوان [۱] کرد؛ واتابك (یا) از کمال عقل یا (از) ضعف دل (ووفور جبن طبیعت،) خود را با این سخن نمیداد و بفرط وقار و ترصدفرج بحسن [۲] انتظارلباس تجلدمیپوشید و کاس تصبر مینوشید،تاکاربجائی رسید که منصب دادبکی و یك نیمهٔ شحنگی ازوی فروگشادند وبطرمطی داد[ند] واتابك درین باب شکایت [۳] بسمع ملك نرسانید و راه مضایقت برفت [٤] که پادشاه اگرچه غافل [٥] بود وازنباهت (و) خمول امراء دولت فارغ آخرزحمت [٦] وشوکت طرمطی بعد از [آنکه] یك سواره [۷] وتنهاروی،می دیدومی دانست که همه خیل (وحشم) اتابکند که پشت برکمیهٔ شکر کرده اند و روی به بتخانهٔ غدر آورده و برآن خاموش میبود. (چون) هوای آن [۸] زمستان سنهٔ احدی وستین،آغازسردگوئی [کرد وبنای] ترش روئی نهاد،عزم جیرفت کردند . طرمطی بقاعده [۹] عدت و افر وعدد کثیف و اتابك با هیأتی نازل وحالی ضعیف.[و] اهل جیرفت روی بقبلهٔ اقبال طرمطی آوردند وهرطرف وتحف ولطایف نعم که ساخته وپرداخته بودندبسرای طرمطی کشیدند .

(گفتار در ذکر ابتدای نقض میثاق وهدم بنیان یگانگی میان پادشاهان دوگانه در هنگام مقام جیرفت .)

از جانب بم مخایل نقض عهد ودلایل فکث میثاق ظاهرمیشد وگریختن وآمد شد غلامان از جانبین [۱۰] موجب تغیر خواطر و تشویش ضمائر [و] درمبدأ مصالحت ادمش (که غلامی بود) از غلامان مؤیدالدین باچند غلام ازملك ارسلان گریختند [۱۱] و ببهرامشاه پیوستند [۱۲] و بم شد[ند] (و) چون شاخ خلاف [به] برآمد ادمش اظهار (بر) رجولیت را ، خواست که تاختنی در صمیم زمستان،ببردسیر کند و آنوقت ربض بردسیر معمور بود ومسکون ومردم بسیار [۱۳] و تجار و غرباء اطراف باموال

---

(۱) میتوانی . ـ (۲) بحین . ـ (۳) شکایتی . ـ (٤) نرفت . ـ (٥) عاقل . ـ (٦) قوت . ـ (۷) سواری . ـ (۸) هوای زمستان سنه ٥٦۱ . ـ (۹) با عدتی وافر و عددی کثیف . ـ (۱۰) جوانب . ـ (۱۱) گریخته . ـ (۱۲) پیوست و با بم شد . ـ (۱۳) از تجار .

وافر در کاروانسرای ها حاضر. چون ادمش ازبم عزم خروج کرد، بجیرفت خبر رسید ملك ارسلان ایبك دراز رابا جوقی [۱] (از) غلامان جیرفت براه راین گسیل کرد [۲] تا دفع آن تاختن کنند. درراه دوچار [۳] خوردند وادمش دردست ایبك اسیرشد واورا با چند غلام [معتبر] (مقید ومغلول) بجیرفت آورد [ند] وچندانکه تکدرمشارب صفا میان برادر (ان) زیادت میشد تحکم غلامان و التماسات ایشان ازحدّ درمیگذشت. ایبك درازکه ملك ارسلان او را از مصرع کشتی گیری بمشرع امیری رسانیده بود، (از جهت محاربهٔ که با ادمش کرده او را اسیر آورده بود؛ توقع بیش از حدّ از ملك ارسلان داشت و چون مصوّرخاطر اومصوّر ظاهر نشد،) سنگك کراهیتی درکفش [٤] افتاد فصیل [٥] وفا را رخنه کرد واز فرضهٔ حفاظ بیرون جست و از جیرفت ببم گریخت واز بهرامشاه درخواست، تا [٦] خدمتی که بردست ادمش تمام نشد یعنی تاختن بردسیر، او تمام کند (و) با چند غلام ببردسیر آمد وسحرگاهی علی حین غفلة درکاروان سرای (ا) غربا ومنازل اکابر ومتمولان بردسیر افتاد و تاراجی تمام کرد وتا نماز پیشین بازار غارت گرم داشت ومالهای وافروتعمت بسیار [۷] ونقود مختلف [۸] وحلی عورات وثیاب متقوّم [۹] و هرچه خفّ بود و حمل آن ممکن (بود) برداشت [۱۰] و باز بم شد و رعیت بیچاره را ازین فتنه بتازگی سیلاب بلا [ی نو] (تا) بلب رسید وازمصاعد استغنا بمهابط فاقه (وعنا) افتاد: دوغربا [ئی] (که) درکسوت جمال ثروت درآن شهر آمده بودند همه با [۱۱] پلاس افلاس روی براه نهادند.

[و غرض ما ازین جمع، ذکر انقلاب دول وتبدل ملوك است بر وجه کلی؛ اگر بذکر جزویات وقایع وحوادث و انواع محن وفتن که درین مدّت درکرمان افتاد از عزل وتولیت وزراء وقبض و اطلاق امراء و آمد شد غلامان و شکلهای بدیع وکارهای فظیع وقتلهای زریع وغارات شنیع، اشتغال رود؛ این سواد ده مجلد شود و این صورت بروجه نمودار ایراد افتاد، والخوض اسفل. تا بذکر غزرسیم وشرح فتنهٔ ایشان دهیم. و من دراثناء نوایب وسوزمصایب کرمان، پیش ازهجوم غز قصیدهٔ ترصیع گفته ام ومخلص باز

---

(۱) فوجی. ـ (۲) فرمود. ـ (۳) بیکدیگر رسیدند. ـ (٤) راه. ـ (٥) فیصل. ـ (٦) که. ـ (۷) متکاثر. ـ (۸) نامعدود. ـ (۹) منقوش. ـ (۱۰) ببرد. ـ (۱۱) همه پلاس افلاس بدوش.

مدح مصطفی صلوات الله علیه کرده. یك خانه از آن ترصیع لایق این سیاقت است محرّر شد. قصیده

دست بردغم‌چو می‌بینی؛ چه‌پرسی سر گذشت؟!
پای مال محنتم؛ زان، اشکم از سر درگذشت
نیم طشت فرش اغبر، تا لبالب شد ز خون
عکس موج او، ز طاس قبهٔ اخضر گذشت
لشکر ضحاك‌شد، در شهر کرمان خیمه زد
چتر افریدون عدل، ازخاك کرمان برگذشت
از دوام بیم شد، بام قصورش، جای بوم
تا همای عافیت پرّید و زین در، درگذشت
روز راحت را درین تاریخ شد ،خوش گفته ایم
بس که غارت رابما، هرروزوشب لشکر گذشت
صبح‌راشدچهره‌زردو،شد، شفق‌را اشك سرخ
زین سیه روئی که بر مردم،درین کشور گذشت
یارب آخرچند، ازین‌یارب! که از ما هر سحر
بی سخن بر سمع صدر وسید و سرور گذشت]

القصه،میان‌پادشاهان بناء مصالحت منهدم شدودر[1] استعدادواستیناف‌مکاوحت، بهرامشاه از خراسان مدد خواست امیر ارغش زاوهٔ[2] و چا(ه) ولی قوده‌کش و کریم[3] الشرف‌رافرستادند وملك ارسلان عزالدین‌لنگ[4] را ازیزد استدعاکرد[5]

(گفتار درذکر محاربهٔ پادشاهان وظفریافتن ملك ارسلان بعدازفرارلشکریان.)

چون اسباب محاربت از جانبین‌ساخته و پرداخته شد؛ ملك ارسلان از جیرفت براه شعب درفارد و سر پزن،توجّه نمود و ملك بهرامشاه نیز از دارالملك بم برعزم استخلاص بردسیرحرکت کرد.) [دیگرباره بهمدگر باززدند.تا دوست کرا بود و کرا خواهد یار.] (و) درماه اردیبهشت سنه اثنی وستین[6] درحدود راین التقاء پادشاهان

(۱) و دراستعداد مکاوحت واستمداد مخالفت . ـ (۲) امیرارغش زاده. ـ (۳) کریم ـ الشرق . ـ (٤) لنکر . ـ (٥) فرمود . ـ (٦) سنهٔ ٥٦٢ خراجی.

افتاد . [شعر

بین که زجوشن بسی، خاك بجوشد چو آب وز علم رنگ رنگ، باد نماید چونار
برسپه شرق و غرب، پیچد و گوید منم طرّهٔ خاتون فتح، در تتق کارزار]

چون لشکر خراسان حمله کردند؛ اکثر حشم کرمان را پای ثبات از جای بشد و (ازمقرّ عزیمت،) روی بمفرّ هزیمت نهادند [و] (امّا) ملك ارسلان واتابك محمد [پای]قدم: النصر مع الصبر، بفشردند [1] (و علم تجلد برافراشتند.) [و] ملك طرمطی را دید که عنان انحراف برمیگردانید . گفت هی هی! [منم،] تو [هم] بخواهی رفت؟ (طرمطی) در [2] سکر خجل و دهشت وجل سرگشته شد و بناکام بایستاد. [پس] حق تعالی امداد نصرت فرستاد ونسیم ظفر ازمهبّ لطف الهی وزیدن گرفت وعلم دولت بهرامشاه منکوس شد وطالع مراد منحوس (و) هزیمت کرد [3] (و) با لشکر خراسان (فرار برداشتند) وجملهٔ بنه واثقال بگذاشتند و چند امیر [و] معروف دستگیر شدند. و نماز خفتن [4] برعکس واقعه خبر ببردسیر [5] رسانیده بودند . (اصحاب دواوین اتابك وطرمطی که پیش از مصاف با اغروق ببردسیر رسیده بودند؛) همه عروس طرب (را) طلاق دادند و ناقهٔ حرب را زمام برکرد [ند] و اکثر معارف و اهل هوای ملك ارسلان بی مرکوب وتوشه ازشهر بیرون شدند وروی بسرحدّ فارس وعراق نهاد [ند، و از آنجمله یکی، من بودم؛] ومصیبتی تازه و اضطرابی بی اندازه، شب بیست و هفتم ماه رمضان (سنه ٥٦٩ هلالی،) دربردسیر حادث شد . چون شب به نیمه رسید (مسبح) فتح و مبشر ظفر، (در) رسید و از سلامت ملك ارسلان و نصرت لواء او خبر درست آورد [و] شهر سکون گرفت ومردم را رمق بازآمد و التزام نذور کردند و قومی که فرارنموده [6] بودند ، بعد از دو سه روز از مسافات مختلف باز گردیدند و روز عید (فطر) ملك ارسلان بطالع مسعود وخاتمت محمود درشهر آمد . شعر [7]

جهان بکام وفلك بنده [8] و ملك داعی امید تازه و، دولت قوی وبخت، جوان

(و) یعقوب بیازدید [ن] جمال یوسف آن قدح فرح نوش نکرد، که اهل کرمان بیازدید [ن] آن پادشاه کردند. (عجایز عاجز ازحرکت اورا به پهلو استقبال نمودند وهر

---

(١) بفشاردند. ـ (٢) درسکروحشت خجل ودهشت وجل . ـ (٣) شد . ـ (٤) شام ـ
(٥) بکواشیر رسید . ـ (٦) کرده . ـ (٧) بیت . ـ (٨) داعی .

نقد مضروب که درشهر بود در پای مرکوب او ریختند.) پس ملك ارسلان بر عادت معهود وطریقت مألوف [سمع و بصر را بمقازلت غوانی] و استماع اغانی (و تشرّب شراب ارغوانی،) مشغول کرد [1] وطرمطی با آن انخذال که اورا درحومهٔ التقاافتاده بود؛عنان رعونت فرو نمیگرفت و دیو و سوسهٔ رفیع،او را برقاعده،مقرور میداشت و (اوزار) وزارت درین سال ازناصح الدین [ا]بوالبرکات برگرفتند و ناصرالدین افزون را درآن افکندند . پس رفیع از تفویض وزارت بوی [2] پشیمان شد [وشعار اندیشه رامستشعر؛] چه ناصرالدین مردی محتشم بود ازخاندان آل کسری وزیرابن (ال)وزیر (ابن الوزیر.وناپاك رفیع) وامثال رفیع [3] را وزنی ننهادی . [پس] تقریرطرمطی کرد که این منصب از نصاب استحقاق بیرون‌می‌باید آورد و ناصرالدین را در زندان عزل مؤبد ومخلدکرد بدانکه عصابهٔ تکحیل برجبین مردمك چشم او بندند و چشمهٔ بصر اورا بنرورآهك [4] بینبارند . (و) برمقتضای اشارت اوآن صدر بزرگوار راکه زبدهٔ خاندان مجد وشرف بودوخلاصهٔ دودمان جودو کرم میل کشیدند وخانهٔ وی [5] بروی زندان گردانید [6] . و بهرامشاه (از مصاف راین) شکسته وخسته با قومی برهنه،باز بم‌شد وتجدید اهبت پادشاهی و ترتیب اسباب جهان داری ازسر گرفت و[در] سنه [7] اثنی وستین،برالتهاب زبانهٔ خلاف میان پادشاهان و گریز طبقات حشم از جانبین بآخر رسید .وملك ارسلان برقاعده،بجیرفت شد و(درمفتتح) سنهٔ ثلاث وستین [8] [درآمد و] باز بردسیرآمد وطرمطی باستظهار تغافل پادشاه برجریمهٔ تطاول اصرار مینمود و از وخامت تبعیت [9] لجاج غافل میبود تا از مادر،اللیل‌حبلی،فرزند تقدیری و نتیجهٔ قضائی دروجود آمدکه بدست‌دمار،فرش عناد طرمطی راطی کرد .

(گفتار در ذکر) رفتن اتابك محمد بخدمت ملك بهرامشاه به (دارالملك) بم (وآوردن او بدارالملك بردسیر .)

درماه خرداد سنهٔ [10] ثلاث وستین‌برقاعدهٔ معهودکلهٔ ستوران خاصّ وعامّ به (علف خوارو) مرغزار مشیز میفرستادند و امیر علاء الدین ابوبکر برادر اتابك

---

(۱)شد . ـ (۲) بناصرالدین . ـ (۳)او. ـ (٤)آهنك. ـ (٥) او. ـ (٦) کرد. ـ
(۷) وسنهٔ ٥٦٢ خراجی موافق ٥٦٩ هجری . ـ (۸) سنهٔ ٥٦٣ . ـ (۹) مثبت . ـ
(۱۰)سنه٥٦٣خراجی.

(قطب الدین) محمد امیر آخر پادشاه بود و برسر گله با حشم و غلامان خویش عزم خروج میکرد. درشب اتابك کدخدای خویش ناصرالدین کمال را بخواند وخانه [1] خالی کرد و گفت : (بیت)

زین طایفه، کارما نخواهد شد راست　　تاچند ازین نشست، برباید خاست

ای ناصرالدین، من با غفلت این پادشاه و حق ناشناسی او درماند(ه۱) م . افسر این مملکت بمن بر سر او نهادم [و] مشتی مجهول از غایت شقاوت میکوشند تا او را ازسریر سلطنت فرود آورند و حل وعقد این گره بدست منست و مثل عوام چنانکه، هر کس [که] خر بربام برد[2] خود بزیر تواند آورد . فردا روز آدینه بعد ازنماز با[3] برادر ابوبکر باگله بمشیز در شب از پی او بیرون شوم و گله را برانیم و بجانب بم شویم و بسبب پیادگی کس بر پی ما نیارد آمد. بهرامشاه چنانکه [4] هست ازین برادر متمیزتر (ومتیقظ تر) ست واین ساعت منکوب [است] ومغلول وملول [5](ومغلوب) لاشك، منت این موهبت بدارد و از افتادن [6] برخیزد و درهفته اورا باز بردسیر[7] آورم وسزای مخالفان چنانك شرطست بدهم . ناصرالدین گفت : شعر[8]

اقبال درین سپه کشی قاید تست　　در هرمنزل پیك ظفر رائد تست

ای خداوند این نه راه [9] انسانی و (نه) اندیشهٔ جسمانیست؛ این وحی ربّانی و الهام روحانیست؛[چنانکه حق تعالی فرمود] فاذا عزمت فتوکل علی الله(تأخیر جایز نیست) این ارشاد بخت است وتلقین [وتائید] اقبال وبنده دست در فتراك دولت زده است . چه بی سایهٔ دولت خداوند [10] ما را یکروز عمرمباد . (اتابك) برین تقریر با سواری چهارصد، بیرون شد وگله درپیش گرفت و براه بافت بجیرفت شد . وازجملهٔ امراء و بزرگان [11] دولت که (با اتابك) طریق بیوفائی [12] رفته بودند وسمت غدر برروی روزگارخویش نهاده، شمس الدین مفونی بود، شحنهٔ جیرفت که روزی ازمحراب صواب[به] گردانیده بود و اقتداء بمسیلمهٔ کذاب کرده وبترّهات و تزویر رفیع

---

(۱) جا . ـ (۲) فرود . ـ (۳) برادر ابوبکر باگله بمشیز میرود و عزم من آنکه با غلامان خاص خویش وترکان پدری درشب.ـ (٤) چنانچه.ـ (٥) مقهور.ـ (٦) افتادگی.ـ (۷) دارالملك گواشیر.ـ (۸) بیت . ـ (۹) رأی.ـ (۱۰) مرایکزمان .ـ (۱۱) ارکان .ـ (۱۲) سپرده .

(خسیس) گمراه گشته و باتفاق[1] درین حالت درجیرفت بودو بعشرت مشغول وازطوارق

(شعر)

(یاراقداللیل مسروراً باوّله)　　انّ الحوادث قدیطرقن اسحاراً

غافل و اتابك امیری [را] با چند غلام از پیش فرستاد و اورا در قبض آورد و اول حکم (ی) که بروی فرمود، خلاص امیر مخلص الدین مسعود بود . ومخلص الدین مسعود خواجهٔ بود از خواصّ خدمت[2] سرای ملك ارسلان ؛ حقوق خدمات ثابت کرده و بارها از بهر او جان بر کف نهاده . روزی در[3] جیرفت در دیوان میان او و رفیع مناقشتی رفت . رفیع در آن باب غلوّ نمود تامخلص را بقلعهٔ سلیما؛ (ی) فرستادند؛ واین[4] قلعه درحدود مغونست . بحکم شمس الدین سواری فرستادند؛[5] کوتوالی (که) بود او را رها نکرد (از) آنکه بر[6] صورت حال وشکل واقعه وقوف نداشت . دیگر باره شمس الدین کس فرستاد و احوال انهاء کرد؛ هم راه منع رفت . اتابك بفرمود که شمس الدین را هلاك کنند . زنهارخواست و گفت این نوبت اگر اورا نیارند حکم سیاست بجای[7] مـی آرد (و) شمس الدین بخط خویش (رقعه) نبشت که[8] برخط اوتزویر [ی] نتوانستی کرد چه خطی عجب مسلسل داشت[9] و کس در کرمان بدان شیوه نتوانستی نبشت[10] ونشانی که میان ایشان بود باز نمود واحوال اعلام داد که حیات او متعلق حبس واطلاق آن[11] سیاه است . او را خلاص دادند (و همین که بجیرفت رسید،) اتابك (مخلص الدین مسعود) و شمس الدین (مغونی) را (مطلق و محبوس) برداشته روی بهم نهاد . مبشر اقبال وطایر میمون (فال) و پیك دولت وبرید سعادت ، نامهٔ (بخت ومراد) بدست بهرامشاه داد؛ (ازمژدهٔ این خبرظفر اثر، هرموئی برتن اوخندان شد . شعر[12]

عاشق برت‌ای شمع چگل، بازآمد　　مسکین چه کند زدست دل، بازآمد

فریادکنان غمین غمین شد، زبرت　　تشویر خوران خجل خجل، بازآمد

روضهٔ حیات[13] بهرامشاه نضارت کن[14] پس ازذبول [او] وکوکب سعادتش

---

(۱) واتفاق نیك‌را ـ (۲) خدم ـ (۳) به ـ (٤) آن ـ (٥) شمس الدین بحکم سواری فرستاد ـ (٦) از ـ (۷) آرند ـ (۸) و ـ (۹) نبشتی ـ (۱۰) برآن شیوه نه نبشتی ـ (۱۱) مخلص الدین ـ (۱۲) رباعیه ـ (۱۳) حیاتش ـ (۱٤) گرفت

طالع شد (پس از افول) [و] کلبن طبع آشفته اش شکفته شد وطایر دل رمیده اش آرمیده گشت ودانست که روزگار بد مهر در آشتی میزند وفلك کینه کش راه مصالحت میجوید (و بخت و دولت بخشم رفته،از در صلح باز آمد (و موکب اتابك را بقدم استعجال استقبال نمود) و اتابك در بم بعد از تقدیم وظایف اکرام واحترام و لطایف تقریب وترحیب چندان توقف فرمود، که غباروعناء [۱] سفر از اعطاف بیفشاند . پس (کوس) عزیمت (دارالملك) بردسیر (به) زدند و سراپردهٔ نهضت بصحرا بیرون بردند و بیمن فال وحسن حال چتر (اقبال) همایون روانه شد . [شعر]

[هم بخت هم رفیقش وهم ملك، هم قرین هم یسر بریسارش وهم یمن، بریمین]

لشکر بدر بردسیر کشیدند . ملك ارسلان وطرمطی با فوجی (حشم) پیاده در شهر شدند وچون شب درآمد ملك ارسلان درحال حصار ولشکر وذخیرهٔ (قلعهٔ شهر) نظر (تأمل) کرد؛ [۲] هیچ اسباب مقام شهر وحصارداری مهیا ندید . رأی صائب،آن دانست که شهر را بگذارد و جان [را] ببرد . نیم شبی [با خدمتگاران اتابك محمد در دیه کردیه، بربام سرای،قرعهٔ اندیشه میکردانیدیم وفال کیفیت خاتمت این محاصره میگرفتیم؛] آواز برآمد که ملك ارسلان رفت و فوجی از امرا و حشم شهر بخدمت ملك بهرامشاه آمدند وطرمطی را قرب اجل وقضاءبد، بند [بر] پای نهاد [۳] وبعد از چندین حقوق [و] احسان ملك ارسلان،عقوق طغیان نمود ودرخدمت او نرفت (وبا وجود که بواسطهٔ محبت او ملك موروث را وداع نمود واز دارالملك بآن آراستگی ومملکت بآن استقامت مهاجرت مینمود،با اومواصلت ومرافقت روا نداشت . (القصه) ازین آوازه، گل هردلی شکفته شد ولالهٔ هرلبی باز خندید؛چه مردم اگرچه استقامت ویکرنگی کارملك میخواستند، گرفتارشدن ملك ارسلان ورنج [دل ونفس] اوبرمزاج هیچ رعیت ولشکری براست نبود پس (بر) مراد اهل وداد نفس او بسلامت برست و ملك برادرش راسلم شد . بامداد روز شنبه [٤] منتصف ماه خرداد سنهٔ ثلاث و تسعین [٥] چترهمایون [٦] ملك بهرامشاه در دارالملك بردسیر آمد. (بیت)

(بکام روز خجسته،بفر فتح عظیم بطالعی که تو لا بدو کند تقویم)

---

(۱) غناء .ـ (۲) فرمود .ـ (۳) اوشد .ـ (٤) دوشنبه .ـ (٥) ٥٦٣ .ـ (٦)میمون.

ودرسرای دشت نزول فرمود وطرمطی با چند غلام بصحرا آمد و دست بوس کرد ودرخدمت رکاب بسرای [بازآمد] . ناصرالدین افزون که وی را [1] رنجانیده بود و برتکحیل او تعویل کرده وحق تعالی جزع دیدهٔ اورا ازالماس میل نگاهداشته بود(و نرگس بینای او را از سموم آتش مصون گذاشته؛ درینوقت بینائی خود ظاهر ساخته، به رکاب بوس ملك بهرامشاه آمده بود) [و] درسرای ملك،طرمطی را بازدید وگفت ای امیر آئینهٔ چشمم بنگر که چه روشن است ؛گفت ای خداوند،چه روز این سخنست ؟ پس طرمطی از سرای ملك بیرون شد برعزم وثاق خویش . با اتابك گفتند که هنوز چشم احتیاط باز نخواهی کرد و همچنان [2] برسمت سهولت خواهی رفت ؛ طرمطی از سرای بیرون شد ؛ اورا دیگر کجا بینی ؛(اتابك این معنی معروض ملك داشت.) ملك کس بر پی او فرستاد و او را بازسرای آورد [ند] وکار عمرش به آخر رسانید[ند] . [شعر]

[تا بدانی که بد،نباید کرد　　دم دیو ستم، نباید خورد
هر که ازحد خویش،درگذرد　　جان زچنگك قضا، برون نبرد]

(واین اولین پاداش کافرنعمتی است که با ملك ارسلان کرد) .

(گفتار درذکر) رفتن ملك ارسلان به (جانب) یزد (ومقام کردن .)

(چون) ملك ارسلان براه را ور بیرون شد [3] وروی به یزد نهاد [و] چون بمقصد رسید؛اتابك یزد در اعزاز مقدمش غاشیهٔ تبجیل [4] وامکان برکتف اذعان (و دوش موافقت) گرفت ونطاق عبودیت برمیان اخلاص بست واورادرایوان تعظیم برمسند تکریم نشاند وخود درموضع خضوع (و اطاعت) بقدم (خشوع و) طاعت بایستاد و در تقدیم اسباب پادشاهی وترتیب ادوات ملاهی،حکم میزبانی بجای آورد.

[مامهمان راعزیز، چون جان داریم　　خودجان ودرم،ز بهرمهمان داریم]

(وپیوسته براداء لوازم خدمت مواظبت مینمود) و [اتابك یزد] سوگند مغلظه میخورد که اگرمرا خزانهٔ [5] یزد درسر(این) خدمت باید کرد سیرتجلد نیفکنم [6] و از بذل مجهود درین باب تعللی [7] ننمایم . و اگر غرض با [8] لشکر یزد برنیاید

---

(۱) اورا ـ (۲) همچنین ـ (۳) ازبردسیر بیرون شدبرراه‌راوروی‌ـ (٤) تجلیل‌و اکرام‌ـ (٥)خانهٔ ـ (٦) بیفکنم ـ (۷) تقاعد ـ (۸) بلشکر .

بنفس خویش، بحضرت عراق روم ولشکری، بمال بخرم وبیاورم . دوماهی (برین نسق) حق مجالست و مؤانست گزارد [ند؛] پس، برخیال وتوهم غدر غلامان و هوای لشکر کرمان درصمیم تموز (وطغیان حرارت تابستان؛) ملك ارسلان با اتابك ولشکر یزد بسرحد کرمان آمد [وچون خبراین حرکت ببردسیر رسید؛] ولایت کرمان باسرحدها[1] درحکم (و) فرمان بهرامشاه واتابك آمده بود وجملهٔ اصحاب اطراف و امراء نواحی مملکت بخدمت (درگاه) بارگاه پیوسته واکناف کرمان راآئین استقامت بسته وصحن بساتین مملکت، به ریاحین راحت وسکون آراسته (وسروچمن سلطنت رابدستیاری چمن پیرای عدالت پیراسته) ورعیت ایمن وخوشدل و اسعار برقرار و (انواع نعم و الوان غلات و ثمار بمتجاوز حد شمارو) طبقات لشکراز ترك [وتاجیك] ودیلم، مجتمع وملك بهرامشاه از پوست (غضب و) قتل شنیع وخشم سریع، بیرون آمده (و بتدارك سوابق نقمات و تلافی مافات اشتغال فرموده . چون خبر حرکت لشکر یزد ببردسیر رسید، ملك بهرامشاه) ازدارالملك بردسیر بالشکری جرار (وحشمی بسیار بعزم کارزار،) روی بسرحد آورد . چون مسافت مابین (فئتین) متقارب شد ومتوقع ملك ارسلان بتحقیق [2] نه پیوست، عنان بازجانب یزد گردانید و [ملك] بهرامشاه باز (دارالملك) بردسیر [3] آمد .

(گفتار در ذکر ارتحال وانتقال ملك نیکوخصال ملك بهرامشاه ازدارملال .)

(چون) مدت یکسال ونیم درکرمان کارملك بحسن ایالت مضبوط بود [4] (وفرش و مهاد امن وامان و فراغ مبسوط،) وزیر ملك بهرامشاه ظهیرالدین افزون، [که] مستوفی دیوان بم بود وخازن اوشهاب الدین (کیا) محمدبن الفرح [5] دیلمی که حاتم، نقش خاتم جوداو نتوانستی خواندومعن بن زائده معنی کرم اودریافتی (شعر)

(فتی کملت اخلاقه غیر انه جوادفمایبقی من المال باقیاً)

(وبحلاوت اخلاق آن بزرگان، مرارت حنظل حوادث، از حلقها میشد ودهنها بشکرشکر ایشان شیرین) وملك بهرامشاه (بصیقل عدالت ورأفت،) زنگ بغض رعیت از آئینه ضمیر میزد [ود] و رعیت حلقهٔ بندگی او درگوش هوش میکشیدند

---

(۱) باسرها. ـ (۲) بوقوع . ـ (۳) گواشیر . ـ (٤) بحسن سلطنت ملك بهرامشاه ملك کرمان محفوظ و مظبوط . ـ (٥) المفرح.

وداغ دعاگوئی او برسرین اعتقاد می نهاد.(زمانهٔ غدّاررا ازرواج روزگار اورشگ آمد و از روی نفاق کاروبار او را برهم زد.)[شعر]

[چون گویم برمن بسر آید غم تو سر برزند از زمین بر آید غم تو]

دراواخر تابستان سنهٔ اربع و ستین [1] [ملکٔ] بهرامشاه را مبادی استسقا پیدا آمد. اطباء (و پزشکان حاذق) [را] حاضر کردند [2] (واسالیب) معالجت پیش گرفتند.(امّا) چون درجام عمر جرعهٔ حیات نمانده بود هیچ دارو نافع نیامد (و در شهور سنهٔ ۵۷۰ هجری) در زمان [3] شباب و عنفوان جوانی و بسطت ملکٔ و نفاذ فرمان اورا ازفضاء عرصه سلطنت بر [4] ربودند ودرمضیق تابوت افکند[ند]. شعر [5]

دست اجل بریده، که عقد کرم، گسست بیخ قضا بکنده، که شاخ شرف برید

(گفتار درذکر محمد شاه بن بهرامشاه که پادشاه یازدهم است (از قاوردیان.)

(چون قضیهٔ هایلهٔ بهرامشاه رخ داد،) دیگر باره عرش مملکت [6] منثلم شد و قواعد سلطنت منهدم وعقود امن و استقامت منفصم واهواء (درحیز تشعب افتاد وکلمات در مطارح اختلاف و تشتت.) در [7] کرمان [آشوب افتاد و] بهم برآمد و هر طایفه راهی [8] زدند ومقرّی [9] [می] جستند. امیرایبک دراز وجمعی [10] [از] غلامان و چند مذکور، از امراء دولت از غمار آن فتنه بجستند و از غبار آن محنت بیرون شدند وروی بجانب جیرفت نهاد[ند] وجمعی ازحشم ووزیرظهیرالدین بر [11] صوب یزد بخدمت ملکٔ ارسلان رغبت نمودندواتابکٔ محمد راچون گل باغ مملکت [12] از دست [به] شده بود،صواب آن دید که گلاب [13] بسپارد (و باتفاق خاتون رکنی والدهٔ بهرامشاه،) محمد شاه بن بهرامشاه را (که درسنّ هفت سالگی بود،) بجای [14] پدر بنشاند [ند] وروزی چند در بردسیر،درخدمت آن طفل مقاسات غوغا واضطراب کرد.(چون) کعبتین تقدیر نقش مراد نمینمود (وصهباء صبی آن طفل بوی سکون نمیداد.) اندیشه کرد که سابق علی سهل، پرورده (وازخاك برگرفتهٔ) ملکٔ بهرامشاه است و درقلعهٔ بم بحکم اختیار او کوتوال وچند سرهنگٔ دارد. اگر این ملکٔ را

---

(۱) سنه ٥٦٤ خراجی .ـ (۲) ساختند .ـ (۳) ویعان .ـ (٤) در .ـ (٥) بیت .ـ (٦) دولت .ـ (۷) و .ـ (۸) رای .ـ (۹) مفرّی .ـ (۱۰) باجوقی .ـ (۱۱) به .ـ (۱۲) دولت .ـ (۱۳) باگلاب بسازد .ـ (۱٤) برجای .

رمقی واین کار را رونقی خواهد بود،جز بمعونت او نباشد . محمد شاه (را) برداشت و با جمعی از غلامان وحشم خویش روی بجانب بم نهاد .

(گفتار در ذکر مبادی) احوال سابق الدین علی سهل ومقام او در کرمان (ورفتن اتابك محمد در رکاب محمد شاه به بم .)

[سابق الدین] علی (سهل) ازدیه محمدآباد [۱] (بود) ازرستاق ترشیز،ازجملهٔ شاگردان احمد خربنده که صعلوك و عیارخراسان بوده است وعلی (سهل) سرهنگی [بود] مستجمع آلات (در)آن پیشه وازعداد شیران آن بیشه ودر خراسان بخدمت درگاه کریم الشرق موسوم بود واو را در عهد ملك طغرل ، چند نوبت بنامه بکرمان فرستادند [۲] ودرعهد ملك بهرامشاه،(دردویم نوبت که ازملك مؤیدلشکرخواست،) در خدمت کریم الشرق بم آمد ودرخدمت پادشاه وبزرگان دولت هرروز (ورقی) ازاوراق حسن اخلاق بازمی کرد ونافهٔ از[شمهٔ] شمامهٔ شمایل خویش می گشاد ودلها را باظهار فنون مردی ومردمی صید می کرد ، تا ازدهلیز خمول وخفا[بیرون آمدو]پای درسرای وجاهت ونباهت نهاد وچندسرهنگ بروی گردآمد. چون(اتابك محمد ازملك ارسلان گشته بجانب بم آمد و بهرامشاه را برداشته ببردسیری برد،چنانچه مشروح گذشت؛) بهرامشاه چندسرهنگ دیگر مضاف مردان علی سهل گردانیدو حصاروقلعهٔ بم بوی سپردو اودرین کوتوالی وپیشوائی ،طریقتی [۳] [از]مروّت نهادوشیوهٔ [از]ایالت [٤] بردست گرفت . دررعایت (جانب) رعیت واقامت مراسم راستی وعدالت ومحافظت حقوق اکابر واصاغر (چون اهتمام نمود،) که اولاد ملك طغرلشاه درجنب او گم شدند (وبیاضافت باوی بازهیچ آمدند) وچون مردم [بم] بعهد ولایت اوبرفراش معاش بیاسودند (واز ارتعاش افتادگی انتعاش یافتند؛) کمرسلجوق وسلجوقیان گرفتند وخاصّ وعامّ مهرهٔ مهر اوبرگردن جان بستند .پس هرروزرشتهٔ بأسش قوّت می گرفت وکیسهٔ یسارش امتلاء می پذیرفت ودرجهٔ جاهش اعتلاء می نمود وتابهرامشاه زنده بود اظهارعبودیت می کرد وبرسمت طاعت می رفت.[پس] اتابك محمد را خیال آن بود [٥] که علی سهل پرورده وبرکشیدهٔ (ملك) بهرامشاه است ومردی است بجمال رجولیت مذکوروبه(کمال)حسن

---

(۱) حمدآباد .ـ (۲)فرستاده در .ـ (۳) طریق .ـ (٤) عـدالت. (٥) نمود .

(عهد) مشهوروشهری وقلعهٔ دردست او. چون یاران قدیم وحشم کرمان وخواص بهرامشاه ازسمت حفاظ تجنب نمودند (وازسنن وفاتنکب، باشد که) اورا حق خدمت[1] بهرامشاه دامن دل [او] گیرد وفرزند خداوندگاررا چاشنی[2] وپناهی دهد و خود برقرار می باشد؛ برین تمنی محمد شاه را برگرفت باجمعی معدود ببم شد.

علی سهل اول روز برسم ترحیب وتقرب وشرط خدمت [کاری،] بجای آورد و نزول وعلوفات ترتیب کرد واتابك ومحمد شاه را در ربض فرود آورد ودر شهرستان برد (وهذا اوّل الدّن دردی). اتابك بدانست که این (مخایل) مخالفت است. بعد از دو سه روز که (موسم آسایش بود،) اتابك پیش سابق [الدین] علی (کس) فرستاد که تومردی باشی بحسن سیرت موصوف وبفرزانگی وجوانمردی معروف ومیدانی که ملك بهرامشاه برتوحق نعمت وتربیت دارد. امروز آن پادشاه بجوار حق پیوست و[البته] ترا ازآن اختیار کرد، که درناصیت شهامت تو، آثارحسن عهد مشاهده [می] کرد ودانست که با فرزند او غدر(ی) نکنی وحقوق احسان اورا رعایت کنی[3] این ساعت (خول و) خدم وخیل وحشم پدر(ش) همه متفرق شدند وخز این حصار وقلعه درست نماند لایق[4] بوفاداری و (انسب) بحق گزاری تو آن باشد که اورا در شهر بم برتخت نشانی ومن وتو کمر بندگی [به] بندیم. چون لشکر پراکنده به بینند[5] که [این] نسق التیام مطرّدست[6] واین ملك درسلك قرارمنتظم، همه روی بازاینجانب[7] نهند وچون شوکت وقوّت حاصل آمد، اگرخصمی (در) معارضت زند جواب [او] توان داد. سابق [الدین] علی آن[8] فصل بشنید (و) جواب فرستاد که همچنین است که خداوند اتابك میفرماید ومن نهالی ام که ملك بهرامشاه غرس فرموده است (و) لاشك ازسرحسن الظن بحلال-زادگی ووفاداری من برین اختیاراقدام نمود وامروز بحمدالله [که] ظنّ اوصادقست و فال او، وحی ناطق. شعر[9]

همچنان بنده وار، یار توام　　برسر عهد استوار توام

ولایت پادشاه راست وحکم مملکت اتابك را. (و) مرا با کوتوالی کار. واینك درموقف طاعت ایستاده (ام) و نطاق بندگی برحسب استطاعت بسته. بلی این کاری

---

(۱) نعمت ـ (۲) جای ـ (۳) فرمائی ـ (٤) الیق ـ (٥) میشد ـ (٦) مطرّز ـ (۷) بدینجانب ـ (۸) این ـ (۹) بیت.

معظم است ومشکلی [۱] مبهم وگرهٔ آن [۲] جز بناخن تفکر، نتوان گشاد. یکی [۳] مهلت میخواهم تا قرعهٔ اندیشه بگردانم وسررشتهٔ این کار را باز دست [٤] کنم وخبر باز دهم.

پس سابق[الدین] علی سرمهٔ سهر، دربصر بصیرت کشیدودرشش جهت آفرینش [٥] نظر کرد وهفت اقلیم فطرت[را] زیر پای رخش فکرت آورد وملك ارسلان رابالشکر یزد وکرمانرا دید [٦] روی (بدارالملك) بردسیر نهاده و ایبك [دراز] و غلامان جیرفترا دید [۷] چشم طمع گشاده ودهان حرص باز کرده وملك تورانشاه را [دید] در عراق. حدوث مثل این حالت را برقدم انتظارایستاده ودانست که چون ملك ارسلان بردسیر را مسلم کرد [۸] [اورا] جزقصد اتابك [محمد] مهمی دامن همت نگیرد. سیوم آنکه [۹] خصم ملك زیرجناق ترشیح دارد ومی برورد(و) چون بازبینی خصومت همه عالم بردرخانهٔ من آید [۱۰]. رأی آنست که هجومی کنم و ملك [محمد شاه را] و اتابك رادرقبض آورم تا هرپادشاه که نشیندمرا وسیلتی بود [۱۱] وچهرهٔ جاه ومنصب مرا وقایتی (و) فرمود تا در(وازه) های ربض شهر فروبستند وخود وسرهنگی [۱۲] [که داشت،] بامداد[ی] بر [۱۳] سرملك واتابك وحواشی افتادند [و] اتفاق نیك را، برعزم رکوب اسبان در[زیر] زین بودند؛ اتابك برنشست وملك را درپیش اسب [۱٤] خود گرفت وچند مرد جلد[را] که درخدمت اتابك بودند، دروازه را بشکستند واتابك و ملك بیرون افتادند وحواشی برخی جست وبعضی ماند [و] اتابك [وملك] چون ازین ورطه، خلاص یافتند، درمفر ومقر خویش تفکر کرد[ند؛] بردست راست بردسیر بود و ملك ارسلان رسیده وبردست چپ (جیرفت بود.) ایبك [دراز] ولشکری آنجا براه جشار بیرون شد وکرمانرا وداع کرد وروی (بجانب) ایگ نهاد چون آنجا رسید امراء ایگ باقدام اعلام [۱٥] استقبال نمودند وایشانرا درمنازل اکرام فرود آوردند [۱٦] وگفتند

---

(۱) شکلی.ـ (۲) این .ـ (۳) یك شب .ـ (٤) درست کنم .ـ (٥) عالم .ـ
(٦) در سرحد کرمان دید .ـ (۷) و غلامان در جیرفت دید .ـ (۸) ملك ارسلانرا مسلم گردد .ـ (۹) لاسیما که .ـ (۱۰) جهان تادر سرای من آمد .ـ (۱۱) باشد.ـ
(۱۲) سرهنگان.ـ (۱۳) در .ـ (۱٤) برپیش زین.ـ (۱٥) اعظام.ـ (۱٦) آورده.

شعر[1]

گرز آمدن یار[2] خبر داشتمی بر ره گذرش گل و سمن کاشتمی

(گفتار در آمدن ملك ارسلان از یزد با اتابك یزد بدار الملك بردسیر و عزم جیرفت کردن و مانع شدن ایبك دراز، دخول ملك را با اتابك یزد و مراجعت اتابك و رفتن ملك بمیان حشم کرمان.)

چون اتابك محمد از بردسیر عزم بم کرد، وزیر ظهیر الدین و جملهٔ معارف کرمان روی بسرحد یزد آوردند و بملك ارسلان پیوستند[3] و گفتند شعر[4]

برخیز و بیا که خانه آراسته‌ایم زایزد[5] بدعاء شب ترا خواسته‌ایم

اتابك یزد و برادرش شرف الدین بیستا[6] و غلامان ایشان درخدمت ملك ارسلان آمدند و روز اول از ماه دی سنهٔ اربعین وستین و خمسمائة[7] بدار الملك [بردسیر] رسیدند.

[مجلس خالی و یار سرمست بدست انصاف دهد که جای هر شادی هست]

(و) پانزده روز در بردسیر مقام کردند (و) وزارت بر ظهیر الدین مقرّ رشد[8] (و) روز پنجشنبه[9] پانزدهم ماه دی عزم جیرفت کردند [و من به نیابت دیوان انشاء در خدمت بودم.] چون بمنزل درفارد نزول افتاد، خبر کردند که امیر ایبك دراز بادیگر امراء و غلامان سر عقبه مادوك[10] گرفته اند و لشکر یزد را در جیرفت نخواهند[11] گذاشت و میگویند که اگر ملك از لشکر غریب مهاجرت کند و با حشم خویش بسازد ما حلقهٔ بندگی در گوش جان داریم و اگر نه، تا جان داریم میزنیم[12]. ملك را (این) سخن غریب نمود. قیبهٔ کشتی گیر را بخواند که او در کشتی استاد ایبك [دراز] بود[13] و بفرستاد تا خبری درست بیاورد و مسافت، دوسه فرسنگ بود. قیبه شب را باز آمد و گفت خبر راست است و ایبك زمین بوس میرساند و میگوید، من بنده قدیم درگاه (اعلی) ام و این ساعت برهوای خدمت خداوند از خصم ملك و اتابك (محمد) باز گشتم و اینك لشکری تمام بامید نظر عاطفت پادشاه ترتیب کرده‌ام. بحمدالله پادشاه را چون عرصهٔ ملك خالیست و منازعی درمقابل نه؛ محتاج مدد غریبان[14] نیست. اتابك یزد [را] برسوابق شفقت و بزرگی که نموده است و تجشم مصاحبت فرموده، منت بدارد و ولایت سرحدّ

---

(۱) بیت. ـ (۲) دوست. ـ (۳) پیوسته گفتند. ـ (٤) بیت. ـ (٥) زآنرو. ـ (٦) بیشنا. ـ (۷) سنهٔ ٥٦٤ خراجی. ـ (۸) فرمودند. ـ (۹) شنبه. ـ (۱۰) مادون گرفته است. ـ (۱۱) نخواهد. ـ (۱۲) می کوشیم. ـ (۱۳) بفرمود. ـ (۱٤) غربا.

کرمان که میخورد ازین مملکت زیادت این [۱] بوی نه (می) رسد. بسلامت [برود و] باز گردد [و آنرا می خورد و اگر بخلاف این اندیشه می کند راه مجال، گشاده است و در میدان امتحان، گشوده. ملک اتابک] و برادرش بخواند و قیبه را فرمود تا این فصل در حضور ایشان ایراد کرد [۲]. شرف الدین پیستا مردی بود بشجاعت مشهور و بغایت بسالت مذکور. [۳] من از دور می شنیدم که شرف الدین می گفت که فرداچون روز [بر] آید این [٤] گندگان (را) از (آن) عقبه بزیر آورم. روز دیگر روی بپای عقبه نهادند [٥] و ما جماعتی از اصحاب عمایم از خدمت رکاب باز استادیم [٦] و بدیهی شدیم که آنرا سر سنگ خوانند؛ چه متیقن بودیم که لشکر یزد گذر نتواند [کرد] و با لشکری بعدد افزون و بالادست مقاومت نتوانند نمود. چون (روز) بنماز پیشین رسید، از سر پشته ها [۷] آواز می آمد که لشکر یزد باز گردید. ملک چون بپای عقبه رسید، ایبک را پیش [۸] خواند و گفت اتابک یزد برمن حقوق بسیار دارد [و] دوسالست که رنج ما میکشد بامید آنکه ما او را در کرمان منصبی دهیم و بمکافات او پیدا آئیم [۹]. رضا میباید داد تا بجیرفت آید و یکهفته نظر [۱۰] گر مسیر ما بکند و بسلامت باز گردد. (ایبک) ترکی لجوج بود بر گفتهٔ خود [۱۱] اصرار نمود و باوی سخن ملک در نگرفت. پس ملک گفت من انتقال باز دارالملک بردسیر کنم، تا حق تعالی چه خواسته است و عنان بگردانید و باز میان حشم آمد و حال [۱۲] لجاج ایبک با اتابک یزد باز گفت. اتابک چون در آن سنگلاخ، نه مجال جایش دید و نه مقام کوشش؛ عقابی بر عقبه، با وی چه توان کرد. گفت پادشاه داند که هیچ غرض در بردسیر و جیرفت بسته نیست [۱۳]. همت مادر بن جدّ و جهد آن بود که ملک در کنف سلامت و ظل دولت، بخانهٔ خویش و ملک موروث باز رسید [۱٤] (و انّی سألت الله ذلك فقد فعل.) و ما آنچه از خدای خواستیم از نصرت و ظفر، یافتیم و راه بخانهٔ خویش باز میدانیم و این زمستان با تراکم افواج محن و تلاطم امواج فتن مقام بردسیر دشوار باشد. چون چتر همایون بمبارکی در بیضهٔ ولایت گشاده شد با

---

(۱) از آن. ـ (۲) کند. ـ (۳) (در اینجا محمد بن ابراهیم افزوده است: «افضل الدین کرمانی گوید من...») ـ (٤) آن. (٥) (در اینجا افزوده است: «افضل الدین ابن حامد الکرمانی گوید ما...»). (٦) باز ایستادیم. (۷) بیشه ها. ـ (۸) نزدیك. ـ (۹) و مکافات خدمت او نمائیم. ـ (۱۰) نظاره. ـ (۱۱) خویش. ـ (۱۲) قصهٔ. ـ (۱۳) ای پادشاه مرا هیچ غرض در بردسیر و جیرفت نبسته است. ـ (۱٤) رسد.

بندگان خویش ساختن اولیتر . هرچند میدانم که بااین لشکر وحشم [۱] قرار نگیرد هرگز کرمان؛ وهرچه [۲] زودتر بهم برآید . وداع کرد و بازگردید و روی باز یزد نهاد وملك ارسلان باخواص خویش با لشکر پیوست وبجیرفت شد واسم اتابکی برایبك نهاد وزمستان (به) گذاشتند .

(گفتار در باز) آمدن اتابك محمد از (جانب) ایگ و گرفتن (دار الملك) بردسیر.

چون (ملك و اتابك محمد) دو [سه] ماه در ضیافت (خانهٔ) امراء ایگ بودند؛ [پس] برعزم استمداد روی بفارس نهاد [ند] (و) درپسا،خاجبك [۳] با ملك و اتابك (محمد) پیوست و فوجی از سوار و پیاده داشت . و این خاجبك [۳] مردی بود مکار ناحق‌شناس؛ [٤] با اتابك محمد آغاز مساوی اتابك زنگی نهاد وگفت ازوی ومددوی حسابی برنتوان گرفت [و] مصلحت آنست که من در خدمت باشم و هم با [٥] حدود کرمان رویم . لشکر کرمان چون بدانند که ما راقوّتی هست،دیگر باره میل سیل هواء [٦] ایشان با [٥] وادی جانب توافتد . برین قرار رو(ی) باز کرمان نهادند . اتابك محمد راپسری بود چالاك خوب روی مردانه (نوخاسته) وبخصال [۷] فرزانگی آراسته؛ نام [او] پهلوان . با پدر رای زد وگفت ای پدر، شهر بردسیر خالیست و شحنهٔ اوامیر [ا] بوالفوارس کوهی، دیلمی عاجزمجهول؛ اگرسحرگاهی،چند سواردرپس دیوارهای شهر کمین سازند و چون در [ها] بگشایند ،خود را درشهر اندازند ؛ همانا [که] اهل شهررا دست مدافعت وطاقت ممانعت نباشد ومن با نفس [۸] خویش مباشر این (مهم) و تهوّرخواهم بود؛تا اگرراست آید،دولت خداوند اتابك باشد واگرعیاذاً بالله،تیرقصد خطا رود (و آنرا تبعه باشد) من فدای جسان خداوند باشم و حمل بر حرکت (ی) کودکانه کنند . اتابك(گفت ،چنین گفته اند آزمون رایگان .) رضا داد . روز سیوم ماه فروردین سنهٔ خمس وستین [۹] (برموجب قرار،پهلوان) خود را درشهرافکند و حصاررا فروگرفت و امیر [ا] بوالفوارس کوهی را درقبض آورد و اتابك ومحمد شاه وخاجبك [۳] درشهرشدند .

---

(۱) حشر . ـ (۲) هرچند . ـ (۳) خاصبك . ـ (٤) حق ناشناس . ـ (٥) تا . ـ
(٦) موّار . ـ (۷) بخصایل . ـ (۸) بنفس . ـ (۹) روزششم فسروردین‌سنهٔ ٥٦٥ ـ

(گفتار در آمدن ملك ارسلان بدر بردسیر و فرو گذاشتن اتابك ایبك و درشدن بشهر و رفتن ایبك اتر در بردسیر بجانب بم .)

(چون) خبر بجیرفت رسید که روزگار از پس پردهٔ فتنه، شعبدهٔ تازه بیرون آورد (و) کار مملکت از حالی بحالی گردید [و] ملك [را] واتابك (را) روی [به] مقام جیرفت نماند؛ پیش از معهود خروج کردند و وزیر ظهیر الدین وکیا محمد بن المفرح (خازن) بجانب بم وخانهٔ خویش توجه نمودند ،

[چون ملك از جیرفت عزم بردسیر فرمود] [1] مرا رنجکی بود و در خدمت رکاب نتوانستم بود ومقام [جیرفت] متعذّر شد بسبب [2] رنجوری ؛ درصحبت جمعی از دوستان به بم [3] اول [ماه] رمضان بود (سی روز برفراش بماندم وطاقت انتعاش نداشتم وولایت بم حکایت از بهشت میکرد؛ خطهٔ مشتمل برالوان نعیم و والی عادل و کاری مستقیم. بلدهٔ طیبهٔ ورب غفور. ازسابق علی انصافی شامل وسیاستی کامل، زبانها نعمت حسن ایالت او را شاکر. چون مرا خفتی حاصل آمد بعد از عید بخدمت سابق پیوستم. عظمت بارگاه ورفعت درگاه وقعود حشم وقیام خدم وحسن محاورات ولطف محاضرات سابق، به پادشاهی ذوشوکت مانست ؛ فی الجمله مراعات فرمود وعطاها داد وبزرگان و زیرکان بم که عمرهاست که بنات افکارمن میدیدند وسودای مشاهده می پختند، در اکرام من مبالغت نمودند و مرا باز خانه نمی گذاشتند و انس دل من غریب بحسن معاشرت می جستند .)

چون ملك ارسلان و ایبك به بردسیر رسیدند غله هنوز سبز بود ونه برظاهر، قوت مردم بود و نه در شهر ذخیرهٔ.. روزی دو سه، مقاسات گرسنگی کردند [و] ملك ارسلان ایبك را فرود آورد [4] ودرشهر شد ومحمد شاه رابه قلعه فرستاد، بی آسیبی که بوی رساند .

(چون ملك در شهر شد) ایبك [دراز] با چند امیر و فوجی (از) غلامان ازدر بردسیر برخاسته به بم رسیدند [5] و سابق [الدین](لالحبّ علی بل لبغض معاویة، او را به قدم اعزاز) استقبال فرمود [6] (و وسادهٔ جلال نهاد و سر سفرهٔ

---

(۱) افزوده است: « افضل الدین ابوحامد احمد الکرمانی گوید که مرا . . . » (۲) با . ـ (۳) بهم . ـ (٤) فرو گذاشت . ـ (٥) شد . ـ (٦) نمود .

افضال گشاد .)

[چون دیدمرا،بسی بزرگی فرمود　　من نیز،بپای او درافتادم زود]

حالی ایبك و لشکر را در شهر فرود آورد و مبانی معاهدت محکم گردانید. (ایبك بعد از چند روز) هم در رمضان ،سرهنگان سابق را با ترکان خود (برداشته) [وعزم] تاختن جبرفت نمود وقمادین که محط رحال رجال آفاق [است] (و مخزن نفایس چین وخطا و هندوستان و حبشه و زنگبار ودریا بار و روم و مصر و ارمنیه و آذربایجان وماوراء النهروخراسان وفارس وعراق بود) وجبرفت ورساتیق را زیروزبر گردانید [ند] و آنچه دیدند از صامت و ناطق [برده و نیل وبقم و غیره] همه باز بم آوردند ودربردسیر،مجد الدین (محمود) پسر ناصح الدین [۱] بوالبرکات (که خواجهٔ (معتبر) معتمد (عالم) رزین متین بود . [شعر]

[خواجهٔ کاردان کارگشای　　پیك اندیشه اش جهان پیمای

خود وخود رای‌اوچوبنشینند　　نقش فردا به‌چشم سرّ بینند]

بحکم آنکه ولایت [راین] که خانهٔ اوبود درمیان بردسیر و بم افتاده است [۱] (و) از تعرّض اهل بم مستشعر [تر] می بود و درتمهید قاعدهٔ مصالحت و مهاونت بین الجانبین میکوشید؛ اورا در صمیم تابستان،ببم فرستادند تا در آن باب سعی نماید وعقد عهدی‌مبرم گرداند [۲]. مجدالدین محمود کفایت خویش درآن مبذول داشت (و هدنة علی دخن،) [آواز] صلحی برآورد و جمعی [از] غلامان [۳] که بزن و فرزند بردسیر اشتیاقی‌زیادت داشتند رغبت‌مراجعت بردسیر نمودند [٤] ودرخدمت مجدالدین (محمود) بازبردسیر [٥] آمدند . وچون بناء صلح برصدق مصافات نبود،مدّت آن‌دراز نکشید . شعر [٦]

دل اگر با زبان نباشد یار　　هر چه گوید زبان،بود پیکار

(گفتار در رفتن ملك ارسلان واتابك محمد بجانب بم ومحاصره کردن ومحصور- شدن ایبك و سابق علی درشهر بم .)

درین وقت وزارت بمجد الدین (محمود) دادند.(اورای زد وگفت ریش حادثه

---

(۱) بود .- (۲) و عقد عهدرا متبرّم گرداند . - (۳) درهم پیوست و جوقی . -
(٤) نموده .- (٥) ببردسیر .- (٦) بیت .

چون بمرهم لطف مصالحت مندمل نمیشود، لابدّ آنرا بداغ عنف مکاوحت مداواة باید کرد که، آخر الدواء الکیّ . برین تقریر عزم بم را، اختیار روز فرمودند) وزین الدین رسول دار برسالت حضرت فارس حاضر بود (واو) مردی بود [فتان] (مکار حیال) فضول جوی [بسیار گوی] او را برسبیل تعجیل [1] گسیل کردند و استمداد فوجی از حشم فارس نمود . زین الدین عرض فضول خود را در آن باب مبالغت کرد و امیری دوسه، با جمعی حشم بر گرفت [و مصاحب ایشان باز کرمان آمد] و بدو منزل ببم آمد و بخدمت [2] ملك ارسلان بنشستند [3] ورفتند و بدرشهر بم [4] فرود آمد [ند] (چون در بم قریب سه هزار سوار و پیاده بودند از) شهر برعزم (ضبط) ربض و حفظ دشت بیرون آمدند ولمعهٔ برق (ضرابوصیحهٔ رعدطعان،) میان دولشکر بآسمان رسید (و یازده روز ربض ودشت بم ازلشکر ملك ارسلان نگاه داشتند و چون) غلبهٔ (عظیم) درجانب (لشکر) دشت بود (وقرب شش هزار سوار وده هزار پیاده درظل رایت ملك ارسلان؛ روز دوازدهم دشت و) ربض (بم عنفاً قهراً) بستدند ودیوار خراب کردند و تا لب خندق رسید. لشکر شهر باز حصار شد و (بیرونیان) بمحاصره مشغول (شدند) [ودرشهر سوارانی چون دیوان آهن خای و پیادگانی چون شیر قلعه گشای.] ایبك و سابق علی سرمهٔ سهر درچشم کشیدند وهوزهٔ تعب درپای ودر کار حصارداری جدّ بلیغ نمودند. برهر برجی امیری ازامراء معروف خیمه زدند وشب تا بامداد بشمع ومشعله حراست میکردند [و بر صحرا لشکری،] دو ماه از رقعهٔ (مقارعت و عرصهٔ منازعت سر برنیاوردند و از دشت (و شهر) خلقی بسیار هلاك شد (ند) و صد غلام نوخطّ که بندهزر [5] خریدهٔ اتابك محمد بودند، مجروح شدند [وافتادند]. سپهسالاری [6] بود او را سیف الدین الجیوش ابوبکر گفتندی ؛ مردی ظریف بود . روزی درذکر این کوشش بی فایده شروع کرده بودیم، گفت ای فلان درین لشکر گاه کارکن هست کارفرما [ی] نیست یعنی [که] ملك و اتابك (را) طریق استخلاص این شهر بدست نیست [7] . فی الجمله محقق شد که گرهٔ این حادثه [جز] بناخن مجاهدت گشادن متصور نیست .

---

(۱) محیل . ـ (۲) و بدومنزلی بم بخدمت . ـ (۳) پیوستند . ـ (٤) و بر در بم . ـ (٥) درم . ـ (٦) اسپهسلار سیف الجیوش که مردی ظریف بود می گفتی کـه درین لشکر کارکن . ـ (۷) استخلاص این شهر وطریق آن بدست نیست .

جمعی از قضاة ومعارف و رعایای بم (که) از سابق (سابق و)لاحق حقد وحسددرضمیر داشتند و در لشکرگاه باثارت غبار وحشت مشغول [بودند] بخدمت اتابك آمدند و گفتند،ما از پیران شنیده ایم که آفت شهر بم ازرود (آ) بارق است اگر آوردن (آن) رود [و] درخندق (شهر بم) افکندن میسر شود [1] لابدّ دیوارخراب شود و شهر گشاده . (پس) فرمود (ند)تاجملهٔ بازارو کهکین [2] حوالی بم ونرماشیرجمع کردند و از بیست فرسنگ [این] رود آوردند ودرخندق افکند [ند و] آب غلبه نمود [3] و ربض (ودیوارشهر) سربه(نشیب) خرابی آورد [و] از هر [4] طرف که [رو] بصحرا داشت ایبك وسابق علی وجملهٔ امراء وحشم ورعیت شهر با بیل وکلنگ وتبروتیشه بیرون آمدندوراه آب ازخندق بصحرا گشادند.(چون)خبربلشکر(گاه)رسیدآن رخنه را مسدود کردند؛برآنکه امراء دولت (بنوبت) برسرآن بندمیباشند،[تادیگر بگشایند.] یك‌دوشب پاس آن بازداشتند؛ خدمتی بغایت صعب ودشواربود ودرا قامت آن تهاون میرفت تا دیگر باره راه آب گشاده شد و سر در صحرا نهاد . ازین طریق نیز فارغ شدند . شعر [5]

هرحیله که دروهم بداندیش نشد　　من با توبکردم وجوی بیش نشد

پس‌ازشهر،ضیاء الدین [عمر] ابوبکر بیرون آمد واومردی غریب بود،خراسانی حلال زاده و در باب صلح کلمهٔ [6] ایرادکرد وآنچه حکم [7] نصح بود بجای‌آورد . اتابك (محمد) را این سخن برمزاج راست نمی‌آمدوملك‌رعایت‌جانب‌اتابك‌را،عذر(ی) می‌نهاد [و چند التماس نمودند.] . ضیاءالدین (دراسترضاء رأی ملك،) دوسه نوبت تردّدکرد (و) اتابك اصرار (برتمانع) مینمود و از (وخامت) خاتمة اللجاج شوم؛ اندیشه نمیکرد . شعر [8]

جهان هست بسیار و مردم بسی　　به تنهاش خوردن نیارد کسی
اگر هست پروانه روی زمین　　هوا مرغ دارد بسی دانه چین

اما چون قضا (ئی) نازل خواهد (بود وسرّی ازاسرار تقدیرشایم‌خواهد) شد،

---

(۱) گردد . ـ (۲) بازیارو کهنگین . ـ (۳) کرد . ـ (٤) یك . ـ (٥) بیت . ـ
(٦) کلمات . ـ (۷) شرط . ـ (۸) نظم .

اسباب آن ساخته گردد ومخایل آن ظاهر ولائح . آخر نوبت که ضیاءالدین (ابوبکر) بازآمد شب درخیمهٔ ناصرالدین کمال بود ، کدخدای اتابك و درتقریر مصالحت (و) تعداد (فوائد آن خوض فرمود) ودر اثناء سخن گفت [که] اگرعقد صلح منتظم نشود، من می‌ترسم که شکلی حاصل[۱] شود بتر ازصلح [۲] [من حاضر بودم وچون این کلمه‌شنیدم،دانستم که شور وشرمتطایر است] وفوجی ازلشکر بیرون درعزم غدرآمدند ویك سخن (از سخنان) ضیاء الدین(ابوبکر)در[ملك و] اتابك نگرفت و سعی اوضایع ماند . [شعر]

[یار ما را بهیچ برنگرفت هرچه گفتیم هیچ،در نگرفت]

(گفتاردر) غدر [کردن] زین الدین (رسولدار) ولشکرفارس (باملك ارسلان و باهل بم پیوستن و برخاستن ملك ارسلان از در بم ورفتن بجیرفت .)

سرهنگ زادهٔ بودمجهول (درکرمان) از را طاهر[۳] محمدامیر(ك) گفتندی؛ [مردی‌بود که] هرسازی[٤] توانستی زد [اّما] متهوّری بود فضول چاپلوس[٥].اتفاق (را،)این طاهر[۳] درصحبت[٦] ایبك بود (دربم.) [باایبك] گفت من اندیشهٔ تهوّری کرده‌ام؛ اگرراست آید،[۷] خود اقبال خداوند است واگرنه ،سپاهی ازحشمی[۸] کم گیر. من شب‌بیرون روم وزین‌الدین رسول‌دار (را برسن‌رشوت ازچاه غفلت برآورم) و اورا بتطمیع مال وتمنیت مناصب از جادهٔ وفای ملك ارسلان بگردانم و درسمع وی افکنم که سرحد کرمان که ملاحق‌ولایت‌فارس‌است ،این حشم رامسلم باشد و(دربلاد کرمان) سکه وخطبه بنام اتابك زنگی باشد واین[۹] حشم رادرشهرآ [و] رم .لابدّ ملك ولشکر(ی) برخیزد [و] ما بسرحد رویم و ملك تورانشاه‌را ازیزد بیا[و]ریم و زیادت مدد از فارس التماس کنیم وکرمان [را] مستخلص گردانیم. ایبك را این سخن برمذاق راست آمد وچون‌تقدیردرساختن (این) کاربود طاهر[۳] بآنچه[۱۰]قبول کرد، وفانمود وچند شب آمدوشد تااین کار (را) بفیصل انجامید[۱۱] .

---

(۱) حادث . ـ (۲) (محمد بن ابراهیم بدین عبارات آورده است : « اگر چه ازین سخن من له ادنی مسکه،میدانست که سررشته طایر است وجمعی از لشکر بیرون،برورودغدیرغدر عازم . ») . ـ (۳) ظافر . ـ (٤) ساری . ـ (٥) دوست . ـ (٦) خدمت . ـ (۷) آمد . ـ (۸) حشم . ـ (۹) کنند وآن . ـ (۱۰) بدانچه . ـ (۱۱)رسانید.

شبی نعره برآمد که لشکر فارس، بنه برگرفت و درشهربم شد. بلبل دل هر کسی[۱](ازمردم لشکرگاه،ازین خبر،) ازقفس تن پریدوهرکه بودعلایق (وعوایق)امید ازجان ومال[۲] برید [ند. شعر

شبی چوروز قیامت سیاه وهایل وتند قدم زرفتن سست وزبان زگفتن کند]

اهل لشکرگاه (را) پای گریز و روی ستیز نماند وجز صبر و انتظار مرگ هیچ چارهٔ نه. حق تعالی فضل کرد وشر ایشان در (آن) شب دفع کرد. چه حشم فارس شب درشهر نشد وهم در ربض شب گذاشت وحال ایشان درجزع وفزع [افتاد] و از حال ما[۳] زارتر(بود). بامداد چون بهم پیوستند [و] خروج کردند، ازدیوارها خود را می‌نمودند؛ چه هنوز غلبه درلشکر[گاه]دشت بود اماهول شب دست وپای مردم(را) چنان سست کرده بود[٤] که کسی را طاقت لجام[٥] بر سراسب کردن نبود. امیری شبانکارهٔ بوداورا[امیر] حسین[٦] سروگفتندی، بمردی مذکور وبشجاعت مشهور [اورا دیدم] لرزه بر هفت اندام افتاده (بود) وگریزان رخت درهم می‌آورد. چند نوبت سیف[الدین] الجیوش که ذکراو سابق است،لجام[٥] او میگرفت وبازمیگردانید ومی. گفت ای امیر،چون (مثل) تو(ئی) که پهلوان[۷] لشکری وشیرمردحشم (وجریدهٔ مفاخر عشیره، در این موقف قدم تجلد سخت نداری و لگام تصبر فروگیری و توقف ننمائی وبراین صفت راه گریزجوئی ازدیگران چه حساب؟) [درحق تواست] بیت

[بجائی که من پای بفشاردم عنان سواران شدی پاردم]

(بجائیکه رستم گریزدزجنگ مراوترا،نیست پای درنگ)

(و ایبك بلب رود آمد که مصاف روباروی دهد؛) عاقبت (ملك ارسلان و اتابك محمد) جملگی[۸] بنگاه وخیمه ها ودیگهای پخته گذاشتیم[۹] وشب بترماشیر آمدو ازآنجا (براهی وعروطریقی صعب که آنرا عقبهٔ زرناق خوانند،) روی بجیرفت نهاد.

(گفتار دررفتن اتابك ایبك ازبم بسیر جان و آوردن ملك تورانشاه از یزد و مجملی ازاحوال تورانشاه اززمان فرار ازدشت بر تااین وقت.)

(بعد از رفتن ملك واتابك بجیرفت،) ایبك باسواران خویش (ازبم بیرون آمده)

---

(۱) هریکی ـ (۲) خان ومان ـ (۳) لشکرگاه ـ (٤) گردانیده ـ (٥) لگام ـ
(٦) حسن ـ (۷) آلت ـ (۸) جملهٔ ـ (۹) برجای گذاشته شب رابترماشیر آمدند.

بالشکر فارس (بهم) روی بسیرجان نهاد وامیریوسف عاشق‌را [۱] بیزد [فرستاد] بطلب ملك تورانشاه وضیاءالدین ابوبکر (را)به [حضرت] شیراز،باعلام ماجری‌براحوال [۲] والتماس زیادت مدد.

(چون‌سخن بذکرملك تورانشاه رسید مجملی ازاحوال سوابق ایام اوواجبست ایرادکردن.)

[قصهٔ ملك تورانشاه.]

(ملك‌تورانشاه) چون ازحدود دشت‌بر (با) مجاهدگور کانی وحشم‌فارس(بنگاه گذاشته‌وخوان نهاده وخوردنی کشیده ، ازصولت ملك ارسلان‌جستند؛) وباز[حضرت] فارس شدند (چنانچه سبق‌ذکریافت؛) آن زمستان آنجابودند. [۳] چون ملك‌ارسلان را (بعد از مراجعت بهرامشاه و مؤیدالدین ریحان از خراسان آن) واقعه افتاد و به حضرت[٤]عراق شدواو را بنظراعزاز ملحوظ گردانیدند وبررعایت[٥] حق معاونت او متفق شدند (وصیت مدد واعانت اوشایع شدو) تورانشاه در فارس (این اخبار استماع نمود؛)عزم عراق‌فرمود (وهنوزملك ارسلان آنجابود که بحضرت عراق رسید اتابك) پهلوان(که) پسراتابك ایلدگز[بود]وبرادر (مادری)سلطان(ارسلان؛)[٦]اورا استقبال کرد[۷](وازمرکب) فرودآمد ودرخدمت‌تواضع نمود [و] تورانشاه (همچنان) از[۸] سراسب با او[۹]معانقه کرد وفرودنیامد.(اتابك)پهلوان‌را این‌تهاون‌بغایت سخت‌آمد. [پهلوان] از فرط تغیر بازگفت‌که برادر مهین با هزار سوار و پیاده (وهزار تازیك) و اصناف [و]رعایاکه بعشق وهوای او (ازکرمان) بعراق‌آمده‌اند، اینجاست وبابندگان طریق تواضع می‌سپرد وبرادرکهین آمده است،برهنه وگرسنه باهزار خروار بارنامه (ورعونت چون مدّ برملك اتابك ایلدگزوفرزندان بودند،این معنی) سبب شکستگی بازار تورانشاه‌شد. فی‌الجمله اورابسبب[۱۰] (شرف خاندان‌ووسیلت) خویشی مراعات کردند و میان برادران معاقد مصالحت مؤکد گردانیدند (و) چون ملك ارسلان با لشکرروی‌بکرمان‌نهاد[۱۱] تورانشاه‌در[۱۲]همدان مقیم‌شد.پس مقام‌را،اصفهان اختیار

---

(۱) عاشوررا ـ (۲) ماجراءاحوال ـ (۳) درفارس‌بود ـ (٤) بجانب ـ (٥) اعانت ـ (٦) تورانشاه ـ (۷) نمود ـ (۸) بر ـ (۹) اورا ـ (۱۰) ازجهت ـ (۱۱) آورد ـ (۱۲) به .

کرد (و)چون خبر وفات [۱] ایلدگز برسید [۲] عقدهٔ عزیمت او در مقام عراق واهی شد[۳] وچون بر اثر (آن) نعی مادر سلطان (ارسلان که منکوحهٔ اتابک وحاضنهٔ مملکت بود،) بشنید؛ در اصفهان توقف نکرد و بیزد آمد. (اتابک یزد) اورا خدمت کرد (ومراسم توقیر ولوازم تبجیل اقامت فرمود) واورا بمواعید اصلاح بین الاخوین موعود میداشت وبملک ارسلان می نوشت که [من] برادرت را بفسون وفسانه نگاه میدارم ؛ چه اگر بحدود کرمان افتد، ازوی نایرهٔ فتنه متواتر [٤] شود . وغرض اتابک آنکه ازسرحد[٥] کرمان (بافق وبهاباد) کوبنان وراور و غیرهما [٦] می خورد . چون ایبک امیر یوسف عاشق [۷] رابطلب اوفرستاد؛ (اتابک) راه منع رفت ودر تسلیم او تقاعد نمود (وحقدی) که از ایبک درباطن اتابک بود، اورا ازراه مساعدت میگردانید وبمعاذیر [۸] تمسک می نمود [و] چون (امیر) یوسف بی (حصول) مقصود (باز) پیش ایبک آمد، ازآنجا که کمال (عنف) وبدخوئی [۹] ایبک بود، (درصفراء ضجرت،) نامهٔ (باتابک یزد) نبشت مشتمل بر (بوارق) تهدید و (رواعد) وعید و آنکه[۱۰] اگر طریق اسعاف (این مرتبه) نسپرد، [من] عنان [از کرمان] بسوی[۱۱] یزد، گردانم وآنجا آثار عمارت نگذارم . اتابک (یزد) تورانشاه را بتقدیم خدمات ارضاء فرمود وروانه[۱۲] کرد (و) درموضع[۱۳] قریهٔ شتران (شهربابک) باتابک ایبک پیوست وضیاء الدین ابوبکر هنوز درفارس بود [و] بترتیب مدد مشغول [و] ایبک (ملک) تورانشاه را بر گرفت و بحدود سیرجان رفت [۱٤] .

(گفتار در توجه رایات سلطان ارسلان از جیرفت بسیرجان وعود بجیرفت.)

(چون) خبر خروج تورانشاه ازیزد و آمدن بسیرجان (بجیرفت) رسید، (ملک ارسلان واتابک محمد صیقل عزم ازقراب صواب برکشیدند وباسپاهی جرار صارم، عازم قمع اعادی شده از جیرفت روی بسیرجان آوردند . چون ایبک مطلع شد ، ازسیرجان) بازجانب کدرو بنشست وچون ایبک بهزیمت (رفت) ملک درسیرجان توقف نفرمود[۱٥] وباز جیرفت آمد وضیاء الدین ازفارس مددی تمام حاصل کرد ودر کدرو بایبک پیوست

---

(۱) فوت . ـ (۲) بشنید . ـ (۳) گشت . ـ (٤) متولد . ـ (٥) از کرمان سرحد (٦) غیر هم . ـ (۷) عاشور . ـ (۸) معذرتی . ـ (۹) بدجوئی . ـ (۱۰) اینکه . ـ (۱۱) بازجانب . ـ (۱۲) گسیل . ـ (۱۳) منزل . ـ (۱٤) آمد . ـ (۱٥) نکرد .

و باستظهار تمام روی بجیرفت کردند[۱] براه زقوقان و مغون بیرون آمدند و بدر جیرفت رسید.

(گفتار در محاربهٔ ملك تورانشاه و ملك ارسلان و بقتل آمدن ملك ارسلان.)

(چون تورانشاه و ایبك بدرجیرفت رسیدند،) در ماه اردیبهشت سنهٔ ستّ و ستین وخمسمائة[۲] ملك ارسلان و اتابك محمد، باحشمی که حاضر بود، بیرون شدند و بر در جیرفت مصاف شد[۳] (بعداز آنکه آسیای حرب دردوران آمده دانهٔ عمراد باب طعن و ضرب را آرد کرد، درانناء محاربه، ازآمد[٤] قضاء بدتیری برپهلوی او[٥] آمد (و چون اواخر اردیبهشت بود،) وهوای جیرفت (بغایت) گرم [شده بود] و ملك ارسلان خفتانی گران دربرداشت [واثر گرما دروی ظاهر می‌شد] (ودرحرب تردّد بسیار کرده؛) اززخم تیروثقل پوشش وهوای گرم، روی بازجیرفت نهاد ودرموضعی که آنراشهرستان خوانندازمرکب[٦] جداشد. (لشکر کرمان را) ازین حادثهٔ منکر، دست مقابلت[۷] سست شد وپای مقاومت برجای نماند شعر.[۸]

جهانم بی‌توآشفته‌است یکسر که باشد بی‌امیر، آشفته لشکر

اتابك محمد پسر ملك ارسلان، یولق ارسلان (را) با خواص (خدم) ملك ارسلان وغلامان خویش بسر گرفت وروی[۹] بدارالملك بردسیر نهاد و ترتیب محاصره ساخت (و در شهر متحصن شد) ودر [در] جیرفت پیش از (این) [مصاف] مجدالدین (محمود) را از تولیت عمل وزارت مصروف گردانیده بودند و دوات شرکت [ملك] درپیش زین‌الدین مهذب که کدخدای طرمطی بود نهاده [در خدمت یولق ارسلان موسوم باسم وزارت بردسیر آمد.] (او نیزرکاب متابعت اتابك گرفت) وتورانشاه غالب آمد و (هنوز رمقی درملك ارسلان باقی بود که ترکی از لشکر تورانشاه شیر سرخ نام، بسروی رسید واورا درخون غلطان دید ازاسب فرود آمده جامه راچاك زدوخاك برسر کرد دراین اثناء اتابك بهاءالدین ایبك در رسید وبزصورت ماجری مطلع گردید فرود آمد سرملك ارسلان برکنار گرفت هنوز نفسی باوی مانده بود؛ آبی خواست و ایبك مطهرهٔ باخود داشت شربتی آب بوی داد بعد ازخوردن آب آتش حیاتش انطفا

---

(۱) نهادند. ـ (۲) ٥٦٦ خراجی موافق غرّهٔ رمضان سنه ٥٧٢ هجری. ـ (۳) التقا افتاد. ـ (٤) مکمن. ـ (٥) ملك ارسلان. ـ (٦) مرکوب. ـ (۷) مقاتلت. ـ (۸) بیت. ـ (۹) برداشته روی.

پذیرفت وعمرعزیزش برباد رفته ازعرصهٔ خاك،مرغ روحش بگلشن افلاك پروازکرد)
[وگوهر روح بخزانهٔ بقاء فرستاد دراین ماتم زار ازنوادر ملك وملت سوگوارشدندو بردو لب دل افکار ندادردادند شعر

برمرك‌تو،زارمرغ وماهی‌بگریست　　بر چترتو،چشم‌پادشاهی بگریست]

(یکی از افاضل کرمان درمرثیهٔ ملك ارسلان قصیدهٔ نظم کرده چند بیت ازآن ثبت افتاد ، نظم)

ای‌ماه وخوربرآن‌رخ زیباگریسته　　سروچمن‌بدان[1] قدوبالاگریسته
ای از صف ملایکه غوغا برآمده　　برقتل[2]توکه کشته‌وغوغاگریسته
ای دیدهٔ ولایت،بی تو شده زدست　　بر ملکت تسو،خسرو والاگریسته
ای پشت دین وپهلوی دنیا،بتوقوی　　دین هست‌بی‌تو،برسر دنیاگریسته
دستش بریده‌باد،که آن‌تیر برتوزد　　ملکت ندیده‌برشرف(۳)آنجاگریسته.

(وصفت این‌مصاف‌ومعرکه‌مبارکشاه که‌مدّاح ایبك‌بودبرین گونه شرح میدهد:

شعر

چون بحمل شد زحوت،خسروسیارگان　　لشکر نوروز شد، منتشراندر جهان
تاگل سوری نمود، در بر سوری لبـاس　　ساری‌سیری‌نیافت،هیچ زبانگ‌وفغان
نطق سرایان بباغ، پهلوی گل، عندلیب　　همچومبارك‌شه‌است،پیش‌جهان‌پهلوان
ایبك اتابك که نیست، درهمه عالم: چنو　　ترك همایون نسب، گرد مبارك نشان
روی ترا چون‌بدید، خصم‌تو،بنمود پشت　　بر اثر اوشدند، لشکر تورانیـان
آخرکار اوببرد، جان تنك پـای و شد　　در سر بی نفس‌او،جان ملك ارسلان
خصم توشد درحصار،بارخ همچون‌خضر　　خیز که‌وقتست‌هین،زود که‌گاهست،هان
او ز بسی دودمان، دود برآورده است　　زودبرآورتوهم،دودش‌ازآن‌دودمان
عاقبت اندیش باش،ساز عقوبت به پیش　　باسپهی‌چون عقاب، برعقب او بران)

(گفتاردرذکرملك تورانشاه بن‌طغرل‌که پادشاه دوازدهم است ازقاوردیان.)

(بعد ازواقعهٔ جیرفت وقتل‌ملك ارسلان‌تورانشاه بالشکرفارس،درجیرفت توقف

---

(۱) برآن . ـ　(۲) برمقتل توکشتهٔ غوغـاگریسته . ـ　(۳) سرت .

ناکرده،عازم بردسیر شدو بر در بردسیر نزول کرد) و بر سر غله رسیده فرود آمد و لشکرگاهی منظم ساخت و بزرگان کرمان که در بم بودند چون ظهیر الدین وزیر و شهاب الدین (کیا) محمد (بن المفرح الخازن) و امام الدین (منشی) [و قاضی احمد و اعیان و رؤساء بم بخدمت آمدند و مناصب قسمت کردند و مراتب معین. ظهیر الدین وزیر و کیا محمد خازن و امام الدین منشی. سپهسالار اجل سیف الدین الجیوش می گفت که درین عهد هر خوشهٔ که اززمین برمی آید پرچمی را ازهوا برسر او می آورند و] چندگاهی ازشهر ودشت، ترد محاربت باختند وسازمقاتلت ساختند وازجانبین مقتول ومجروح[1] بسیارشد[ند] اتفاق [بد] را، اتابك محمد (درشهر) رنجورشد[2] واورا جراحتی صعب [3] ناخوش برران ظاهر (شد واز نگاشتن صورحرکت حرب ومدارست سور طعن وضرب و حفظ مصالح حصارداری بازماند.) بزرگان فارس و کرمان گوی صلح [4] در میدان و فاق افکندند [5] برقرار آنکه اتابك رازمام کار [6] (درمقام وارتحال،) بدست خود باشد ویولق ارسلان بجای فرزند می باشد وشهر تسلیم [کنند]. برین قرار طراز حلهٔ صلح بافتند ورشتهٔ عهد تافتند [7] واتابك محمد را (چون) خفتی روی [می] نمود وباضعف تن و رنج دل ازشهر بیرون آمد ودرباب مقصد واختیار موئل اندیشه کرد (منبع ترملجأی و حصین ترپناهی و نزدیکتر ملاذی عصمت امراءفارس دید.) اثقال وبنه وجواری وخواص خدم [خویش] را بر گرفت ودرجوار آن بزرگان او (را) بحسن القبول تلقی نمودند[8] [ودراعزاز او مبالغت فرمودند] (و گفتند) چون دخول العرب، کردی دندان کید دشمن کند[ه] شدودست تعرّض خصم کوتاه. [پس] در مصاحبت (ایشان با) لشکر فارس بخدمت اتابك زنگی پیوست وملك تورانشاه (بشهر خرامیده برسریر سلطنت نشست وروزی چند) یولق ارسلان را فرزند خواند. پس آئینهٔ بصرش درغلاف تکحیل پنهان کرد [و] بقلعه فرستاد وچون موسم نهضت (گرمسیر) درآمد، امیر قیمار [9] خوان (سالار) وطاهر [10] محمد امیرك وافتخار الدین اسفندیار توبت سالار را در شهر بردسیر نشاندند [بحکم شحنگی] ورفتند [ودرمقام] جیرفت مرکب مراد فراخ لجام [11] کرد[ند] وباختیار [12]

---

(۱) قتیل وجریح . ـ (۲) گشت . ـ (۳) سخت . ـ (٤) مصالحت . ـ (٥) انداختند . ـ
(٦) احوال . ـ (۷) بافتند . ـ (۸) فرمودند . ـ (۹) افتخار . ـ (۱۰) ظافر . ـ
(۱۱) لگام ـ (۱۲) باجتناء .

ثمرات لذّات مشغول شد .

(گفتار در) رفتن غلامان مؤیدی (از جیرفت به یزد) و آوردن مؤیدالدین ریحان (و اتابك یزد بکرمان و تسخیر دارالملك بردسیر و قتل ایبك و قعود مؤیدالدین بر وسادهٔ اتابکی .)

چون هوای ربیعی درآمد و بساط [1] کافوری برچیدند [2] (و بساط زمردی بیفکندند) [و شراع اعتدال باز کشیدند،] چهارپای خاص و عام برود بار می بردند، بعلف خوار؛ و امیر آخر پادشاه (غلامی بود) از غلامان مؤیدی امیر قلچق و درین عهد قوّت پشت مملکت وزور بازوی دولت از غلامان مؤیدی بود و اکثر امیر [و] سپهسالار [3] شده (چون امیر) عزّ الدین چغرانه که امیر جامه خانه بود و امیر نصرت الدین آیبه که امیر سلاح بود و امیر نصرت الدین قلچق که امیر آخر بود . و اتابك ایبك از آئین اتابکی و قوانین سرداری (نیمهٔ غنف خوانده بود و نیمهٔ لطف مانده . حفظت شیئاً و غابت عنك اشیاء .مزاج بیماران دنیا محتاج سکنگبین، خلطوا عملا صالحاً و آخر سیئاً . بود) و ایبك برعکس آن فضیلت [4] پیوسته سگبای عبوس برخوان (اخوان) نهاده بود [5] وناوك دشنام ازمجری کلام رها [6] کرده . (بیت)

نانش نخوری، تا که نخست از رخ او یك کاسهٔ [7] سرکهٔ کهن، باز خوری

(ایبك) بزور بازوی خود مغرور بود و امراء بزرك را خطاب کنده و مؤآجر [8] کردی . لاجرم این سه امیر محتشم که لشکر کش بودند و غلام مؤیدالدین (ریحان،) کنکاج کردند (و) گفتند قوّت پادشاه و شوکت اتابك ورونق ملك وانبوهی بارگاه ونصرت عوکب، [9] از [آن] ماست و این ترك ابله پیوسته سنان جفا تیز کرده است وسنت مجاملت در معاملت ازمیان برگرفته . مارا چون خدمت [می] باید کردن و اتابك را بخداوندخواندن؛ [10] خواجهٔ [ما] ،مؤیدالدین خداوندگار جملهٔ امیران قدیم و حدیث است . ایبك درازکه وی ازکشتی گاه قیبه گشتی گیر بیرون آمده است درکفهٔ حشمت او چه وزن آرد (ودرصف رتبت او کجا نشیند؟) وما نیز جواب حق تعالی چون دهیم؟ که

---

(۱) پردهٔ . ـ (۲) درنوشتند . ـ (۳) اسفهسالار . ـ (٤) این قضیت . (٥) می نهاد . ـ (٦) می کرد . ـ (۷) ساغر . ـ (۸) احمق . ـ (۹) زیادتی مراکب . (۱۰) وکسی را اتابك خوانـد .

خواجه مادرقربت و غربت [1] بی‌نوائی کشدوما درمال وجاه باشیم . [2]

شعر [3]

ای دل چوگزیر نیست ازغم‌خوردن باری‌غم‌اوخورم که‌غمخوارمنست [4]

توکه امیرنصرةالدین قلچقی،فردا [سخن باشاه مقدّمه بنه]و(بزی‌گله میروی) ما (نیز) از عقب درآئیم [5] (وگله برانیم ومیرویم) وبعداز آن عزیمت یزدکنیم [6] [فی‌الجمله] درماه فروردین سنهٔ سبع وستین [7] امیرقلچق ازپیش شد و امیرچغرانه و امیرآیبه باجملهٔ غلامان مؤیدالدین [8] برپی (او) شدند وگله برگرفت و براه بم بیرون شد وعزیمت یزدکرد [9] (و) ملك تورانشاه و (اتابک) ایبک و مشتی اوباش پیاده درجیرفت ماندند (وبعد ازمحقق شدن رفتن عزّالدین چغرانه و غلامان مؤیدی بیزد،(ملک)تورانشاه واتابک‌ایبک باجمعی‌سواروپیاده‌واثقال،باز دارالملک بردسیر کردند واسباب حصارداری ساخت‌وچون‌عزّالدین‌چغرانه بیزد رسید وبخدمت‌خواجه [مؤیدالدین ریحان] پیوست، [خواجه] مؤیدالدین (ریحان) گفت .شعر [3]

عجب عجب ،که‌ترا یاد دوستان آمد بیا بیا،که ز تو کار ما بجان آمد

امیدمن بشما این [10] بودکه مرا بجای فرزند باشید نه چنان بودکه مرا در وحشت (وحدت) غربت،ازاملاك‌واسباب خویش چنین بی‌نصیب فروگذارید و عمر در خدمت نااهلان فناکنید . [مصراع،بسیاربگردی ونیا بی‌چون من .] امّاچون عاقبت هنجارمصلحت خویش دیدید وبخت نیک ایشانرا [11] بر(ر)اه فلاح و حق شناسی دلالت کرد [هم] علامت سعادت ایشانست [12] وامارت‌آنکه خاتمت‌کار،محمود [به] خواهد بود وباقی عمردروطن بسر برد .

چون روزی دوسه،پهلوی‌آسایش برنهالی‌آرام‌نهادند، [13] در معاودت‌کرمان استعجال نمودند.اتابک یزد (بنابرحقدی‌که از ایبک در ضمیر داشت،) اسباب نهضت ساخت و ترتیب لشکری تمام‌کرد (و در موافقت مؤیدالدین ریحان) روی بکرمان

---

(۱) درکربت غربت . ـ (۲) و ما باخیل وخول وساز واهبت خدمت مجهولی کنیم . ـ (۳) بیت . ـ (٤) که من دانم و من . (٥) براثر تو بیائیم. ـ (٦) تابیزدرسیم . ـ (۷) سنه ٥٦۷ . ـ (۸) مؤیدی . ـ (۹) روی‌بیزدنهادند . ـ (۱۰) چنان . ـ (۱۱)شما را . ـ (۱۲) شماست . ـ (۱۳) پهلو بربسترآسایش نهادند.

نهاد [۱] ودر آخر ماه خرداد بدر [۲] بردسیر خیمه‌زدند و برسر غله بودند [۳] وجو، درروده فرود آمدند. (سبحان الله اینست وقایع و نوایب متناوب) شعر [٤]

حوادث زمن نگسلد بزانکه هست یکی را سر اندر دم دیگری

هر سال رعیت بیچاره وام می‌کرد [ند] یا [٥] خان ومان می فروخت [ند] و تخم غله ازطبس ودیگر جانب [٦] میخرید [ند] و میکاشت [ند] و دیگری می‌درودو [دیگری] میخورد (و دراثناء این عجایب نوایب وانواع تکالیف والوان رنجهای تفاریق از شمول قحط وقسم عوارض تحمل می افتاد.)

القصه (چون ایشان بدر بردسیر آمدند،) میان دو لشکر سوق منازعت قایم شد و دور مقارعت دایم؛ لشکردشت را روز اول مخایل ظفر متجلی [۷] شد ودلایل نصرت ظاهر (آمد و) امیر ارغش (زاده) که بمردی نامدارجهان بود وسردفتر ابطال خراسان (و) درخدمت تورانشاه بود؛ اول وهلت او را در قبض آوردند و در لشکرگاه در زنجیر کشید [ند] و تکسرحال و تحسر بال اهل حصار روز اول، ازینمعنی روی نمود. پس رعیت و لشکری تو سل بحبل احتیال میجستند (و از شهر بیرون می جستند) چه، هوای شهر بعلت غلا مبتلا بود و در دشت ادیم صحاری در غطاء غلات متواری و ایبك، روز وشب بنفس خویش مباشر هول قتال ومعانق [۸] جد و جدال میبود وجنگها میکرد که امثال آن از رستم زال مذکور نیست. [و] مدّت محاصره متمادی شد و خلقی بسیار ازجانبین هلاك شدندودرشهر، دررجور قسمت گردان شد ودیوان مطالبت، دایم. غلامی در خدمت ایبك بود او را قیماز شغال گفتندی، سرخی [بودازبن،] فتاکی، سفاکی، ناپاکی، (هتاکی، بی‌باکی، گستی، پستی،) بدمستی؛ بحکم جلادت واظهار جان سپاری او را عزیز میداشت و بنظر عنایت مخصوص، (اتابك ایبك) در [خدمت او،] قسمت مصادرات [۹] شهر ازقاضی [امام الدین] احمد هال سته بود و [۱۰] بلشکر تفرقه کرده [و] قیماز شغال حصهٔ خویش از آن (زر) بستد و از (شهر) گریخت و بلشکرگاه آمد. روز دیگر ایبك مردی [۱۱] پیش مؤید الدین [واتابك یزد] فرستاد

---

(۱) آورد. - (۲) بردر. - (۳) بوده. - (٤) بیت. - (٥) و. - (٦) جوانب. - (۷) متحلی. - (۸) معابق. - (۹) مصادرت. - (۱۰) بر. - (۱۱) کس.

وگفت (اتابك) ایبك دعا میرساند و میگوید من مهرهٔ مصاف[1] برچیدم و نوبت ازبزرگی[2] و سپاهی گری کردم؛ زراز قاضی مسلمانان ستدم و به قیماز شغال دادم، این وفاداری نمود، دیگر باعتماد[کدام یار واستظهار]کدام خیل تاش جان بدهم ؟ اینك شهر و پادشاه تسلیم کردم و خود موی باز می کنم و بخانگاهی می شوم وبعذر گذشته مشغول [شوم] . (و) التماس عهد و سوگند (ی)که فرمود[3] بستند و ملك تورانشاه از شهر بیرون آمد و ایبك در سرای اتابك بزقش بقرب قلعهٔ کهن ودرب[4] نو مقام [می]کرد.روزی دو سه، اورا مهلت حیسات دادند؛ پس[او را] به قلعه بردند و[5] هلاك کردند .

[اتابك یزد پادشاهی مقبل بود و او را مثل این کار و مراد ازگشت روزگار بسیار برآمده .]

القصه ، مؤید الدین (ریحان بعد ازهفت سال که درغربت بسر برده بود،) بخانه باز رسید و در منصب اتابکی بنشست واسم دادبکی برعز الدین چغرانه نهاد[ند] (و) چون هوای گرم، جلباب سنجاب ازپشت باز کرد وتأثیر سموم کمترشد وموسم حرکت جیرفت درآمد، عزم گرمسیر کردند واتابك یزد موافقت نمود وبجیرفت شدند وبعیش و شراب مشغول شدند وبخواب غفلت فروشدند تا روزدیگر[6] روزگارخوابی دیگر دید و بردیگر پهلو گردید .

(گفتار در ذکر آمدن) اتابك محمد از فارس با تاج الدین خلج بجیرفت (و رفتن ملك تورانشاه با مؤید الدین ریحان و اتابك یزد رکن الدین سام، بجانب بم و مراجعت فارسیان بفارس بواسطهٔ فوت اتابك زنگی و عود تورانشاه بجیرفت و رفتن اتابك یزد بیزد.)

چون اتابك محمد (با امراء ولشکرفارس،) بخدمت اتابك زنگی پیوست،اورا بنظر اکرام مکرم فرمود[7] (وباقسام انعام محظوظ ومواعید اعانت واغاثت مستظهر.) چون[8] خبر قتل (اتابك) ایبك (و انقلاب تازه) بفارس رسید،اتابك زنگی با

---

(۱) دعا میگوید وخدمت میرساند و عرضه میدارد که من عرصهٔ مصاف . ـ (۲) ترکی . ـ
(۳) کرده کردند . ـ (٤) دروازهٔ . ـ (٥) و قنینهٔ قالبش از راح روح خالی کردند . ـ
(٦) و چون باحال موافق هوای خوش رایق وشرابهای صاف مروّق لایق آمد،همه درشب در غفلت بخواب نشوت فرو شدند تا روز گار . . . ـ(۷)ملحوظ گردانید.ـ(۸)دراینوقت که

اتابك محمد گفت (اینك) نوبت آن[1] آمد که ما نیز صولتی (به) نمائیم و دستی [دیگر] برآزمائیم. تورانشاه در جیرفت است وشوکتی ندارد و ولایت[2] جیرفت را حصاری و پناهی نه. لشکر و خزانه وساز و سلاح،همه بنددل است. اگر عزیمت کرمان مصمم است، موسم حرکت (آمد). اتابك محمد درحال خیمه بصحرازد و دامن جدّ در میان زد و آستین تشمر بازنوردید و اتابك زنگی تاج الدین خلج (را) با سپاهی گران همراه کرد[3] و در زمستان سنهٔ سبع و ستین و خمسمائة[4] بجیرفت رسیدند [و] تورانشاه ومؤید الدین واتابك یزد روی بیم آوردند. (چون بیم رسیدند،) سابق [الدین] غلی ایشان[5] را تمکین نکرد ودرشهر نگذاشت وبرصحرا نشاند [و] خواطر (اکابر) متوزّع و ضمایر متقسم؛ که اگر لشکر (فارس) از جیرفت حرکت [بم] (کند) چون (کنند؟)[6] [ومن از لشکرگاه بمهمی بشهر بم شده بودم، بردرشهرستان ایستاده، ناگاه برسر دروازه طبلی زدند و نعره برآوردند. بترسیدم و از حال آن پرسیدم ـ گفتند اتابك زنگی بجوار رحمت حق تعالی پیوست و این بشارت وفات اوست. من آنرا رنجی دانستم وناموسی پنداشتم. ساعت بساعت خبر شایعتر میشد تا خبر از جیرفت رسید که ملك اتابك محمد و لشکر باز فارس رفتند.] و تورانشاه و مؤید الدین باز بجیرفت رفتند و اتابك[7] یزد در بم رنجور شد و ازراه بردسیر (درمحفه) روی بخانه نهاد.

(گفتار در رفتن اتابك محمد از فارس بیزد و بازآمدن بکرمان و انعزال مؤید الدین بواسطهٔ کبر سن از منصب اتابکی و اتابك شدن اتابك محمد.)

اتابك محمد را (چون) در فارس چند زخم مصائب بردل آمده بود، از جهت وفات آن پسر دوستکام (پهلوان که درسنهٔ ٥٦٥ دارالملك بردسیر بجلادت او مفتوح شد) ودوسه سریّت که بهوای ایشان مشغول[8] بود، وفات اتابك زنگی نمکی بردل ریش او پراکند. [شعر]

---

(۱) ما. ـ (۲) شهر. ـ (۳) تمام در خدمت او فرستاد. ـ (٤) سنه ٥٧٧ خراجی [۱]. ـ (٥) علی سهل ملك را. ـ (٦) (محمد بن ابراهیم از تمام این مطالب بعبارات مختصر ذیل اکتفا کرده است: «ناگاه خبر وفات اتابك زنگی ومراجعت اتابك محمد ولشکرفارس از جیرفت آوردند.») ـ (۷) انتقال باز جیرفت کردند. و اتابك رکن الدین سام. ـ (۸) مشغوف.

[من خودازغم، شکسته دل بودم　　عشقت آمد، تمامتر بشکست]

واورا درفارس رغبت مقام نماند؛ عزم یزد کرد. بسبب وصلتی که باعزّ الدین لشکر[۱] کرده بود. چون بخطهٔ یزد نزول کرد[۲]، عزالدین لشکر[۱] التزام صنوف لطایف[۳] وتحمل احباء اضافت فرمود[٤] وهرچه دروسع مخلوق[ی] گنجد ازخدمت وبذل و عرض خزاین و لشکر واجب داشت. روزی چند در ریاض نعمت او چریـد و از خلوص مبرّت او سیراب شد.[٥] پس عزّ الدین امیر حاجب [بزرك] خویش[٦] (را) با دویست غـلام بزرك و کوچك[۷] در خـدمت او فرستاد (و اتابك محمد با این لشکر و غلامان و خواصّ خویش،) ودرماه اسفند ار مذ سنهٔ سبع و ستین[۸] بزرند نزول فرمود. (چون) خبر آمدن[۹] اتابك با لشکر یزد بجیرفت رسید، گرهی دیگر بر (ر) شتهٔ تدبیر افتاد و طفل حیرتی تازه از مادر فتنه (به) زاد. عزّ الدین چغرانه را فرستادند تا چنانکه تواند بصلح آوردوسدّ سیلاب[۱۰] این بلا حادث بکند. چغرانه چون بزرند رسید معاندت را وجهی ندید، یا شدت شوکت اتابکرا، یارعایت حقوق نعمت[۱۱] اورا، رأی صواب (آن) دید که (باظفار تبصبص، زمام) رضای او[۱۲] را بدست آورد واورا بخدمت پادشاه کشد، برظنّ[۱۳] آنکه از خارپای[۱٤] مملکت این[۱٥] یکی مانده است، چون آنرا برکشند،[۱٦] از هیچ جانب، شاغلی (نماند.) اتابك را با لشکر یزد بجیرفت آورد و منصب اتابکی برمقتضای (شعر)

(قد رجع الحق الـی نصابه　　وانت من کلّ الوری اولی به)

برو نهادند.[۱۷] چه مؤیدالدین راکبر سن [برهمه اعضاء] از حرکت مانع بود. او را باز خانه نشاندند و اسم دادبکی برقرار[۱۸] برچغرانه نهادند.

(گفتار درذکر کدورت اتابك محمد و چغرانه و کشتن اتابك چغرانه و آیبه و قلچق غلامان مؤیدی را در جیرفت و شهادت صواحب عظام کرمان بردست ترکان در بردسیر.)

چون روزی چند بگذشت و فروردین سنهٔ ثمان و ستین[۱۹] درآمد مشارب

---

(۱) لنکر. ـ (۲) حلول افتاد. ـ (۳) لطافت. ـ (٤) اعباء ضیافت نمود. ـ
(٥) حیاض مسرت او سیراب گردید. (٦) خود. ـ (۷) خرد. ـ (۸) سنه ٥٦۷. ـ
(۹) اقتحام. ـ (۱۰) بصلح و جنك سدّ سیلاب. ـ (۱۱) انعام. ـ (۱۲) اتابك. ـ
(۱۳) بظنّ. ـ (۱٤) خارهای. ـ (۱٥) آن. ـ (۱٦) برکنند. ـ (۱۷) باز وی دادند. ـ (۱۸) برقاعدهٔ. ـ (۱۹) سنهٔ ٥٦۸ خراجی.

مصافات،میان اتابك وچغرانه تکدّر میگرفت وهوای مخالصت تغیر می پذیرفت . چغرانه میخواست که قواعد فضول طرمطی،از سر گیرد و اتابك بحکم سوابق ایادی و سوالف عوارف که بروی داشت،او را وزنی نمینهاد و تمکینی زیادت نمیکرد . روز آدینه ملك بجامع نیامد و اتابک و چغرانه بر بالائی که معهود حضور پادشاه بود نماز گزاردند . چون امام سلام بازداد، آواز زخم شمشیر وگیرودار [از بالا] برآمد و مردم بترسیدند و بهم برآمدند و اضطرابی هرچه تمامتر حادث شد. پس بردرمسجد جامع(عزّ الدین) چغرانه و امیر یعلی شبانکاره و امیر محمد خمارتاش و چند غلام کشته دیدند و امیر حسام الدین ایبك علی خطیب [1] [که این ساعت در قبض است واز مجروحان آن روز است ودرخدمت امیرچغرانه بود] وساعد سعادت اتابك برین [2] حرکت قوی شد و مؤید الدین منکوبوشکسته ، درخانه ماند [ه]وامیر آیبه وقلچق نه مرده ونه زنده، درخدمت [اتابك] می بودند . روزی اتابك در خانهٔ [3] ملک بعشرت مشغول (شده) بود ؛ آیبه و قلچق را قبض کردند و آیبه را در زمان هلاك کردند [4] وقلچق رامقید[می] داشتند و مردم در استحیاء او سخن می گفتند که [5] ترکی ساده بود کم شرّ بروزی چند محبوس بود؛چون عزم معاودت[به] بردسیر فرمودند، کار او نیز آخر گردانیدند . [6] چون سریر ملک در بردسیر مستقر شد،چندگاهی رخاء رجا [7] می جست و نسیم نعیم می وزید (و بردسلووسکون بدلها میرسید) و درین مدّت شعارشغل (وزارت) از ظهیرالدین برکشیدند ودر نصیرالدین ابوالقاسم که استاد سرای بود،پوشیدند و او مردی بود به (مزایای رشد و)کفایت متجلی [8] و چشمها، ازرونق احتشام (او) ممتلی . شعر [9]

دلش،برندهٔ نقش عدم بدست کرم　　کفش ،زنندهٔ حدّ ستم بنوك قلم

و بحکم آنکه خواجه بود کریم لطیف عشرت دوست ، مشاهیر بزرگان عهد وافراد ندماء عصر [10] برفلك حضرت او پروین وار اجتماع مینمودند ودرسلك خدمت اومنتظم میبودند [11] و درکرمان مجال مردم تنگ شده بود ووجوه دواوین اندك

---

(۱) (محمد بن ابراهیم این مفهوم را چنین تحریف کرده است : « که در خدمت چغرانه بود مجروح گردید. ») (۲) بدین . ـ (۳) سرای. ـ (٤) درحال از گلشن حیات بگلخن ممات فرستادند . ـ (٥) چه . ـ (٦) بآخر رسانید.ـ (۷) رخاء . ـ (۸) متحلی . ـ (۹) بیت . ـ (۱۰) و امراء و ندماء عصر . ـ (۱۱) می شدند .

وترکان گرسنه وبی‌نوا [و] چون تاجیکان [1] را دیدند درخیش خانه عیش جریده[2] ودّراعهٔ و قار برکشیده [وصدرهٔ طیش برگزیده] پنداشتند [3] که‌مالی ومنالی‌دارند و بترکان نمی‌دهند روزی در خدمت اتابك گفتند که در جیرفت مالش ترکان دادیم اینجا نوبت تاجیکانست[1]. اتابك درین[4] سخن انکاری ننمود و ترکان سکوت اورا [از] غایت رضاپنداشتند (و) روز سه‌شنبهٔ سیزدهم تیرماه سنه‌ثمان‌وستین،[5] تورانشاه بصحراء دشت خام بیرون رفت[6] واکثر تاجیکان [1] در خدمت ترکان (خود) حمله کردند و در پیش اتابك و ملك، وزیر ظهیرالدین (افزون) و نصیرالدین (ابوالقاسم) و شهاب‌الدین کبا محمد (بن المفرح) و خواجه علی خطیب و سابق الدین زوارهٔ و فخرالاسلام‌وشرف کوبنانی (را) که ارکان مملکت واعضاء ملت وانصاردولت‌بودند، درتیغ کشیدند وپاره‌پاره کردند. شعر

زهی وفا و مروّت، چنانکه در دنیا — بوقت راحت ومحنت، همه‌بهم بودند
بروز روی نهادن به منزل عقبی — ز پیش و پس، بزمانی‌خلاف ننمودند

[اینت، حادثهٔ هایل و خشم الهی نازل.] چون حقّ تعالی خواست که شب فتنه تیره‌شود،ازآسمان‌هدایت، ستاره‌ها فرورفت[7] ودرمجلس کیاست، شمعهافروکشت[8] و قومی را که بنور بصر و بصیرت مخارج نجات، از مضایق حوادث، توانستی‌دید و بفضل بسیار [10] و ثروت [بی‌شمار] (مددی) از جانبی توانستی[9] کشید؛ از میان برگرفت و راه [11] یأجوج بلا، از فر سنگهای موانع و عوایق پاك وهامون گردانید. [شعر]

[چون نوبت دولت جهان، برگذرست — هرروز بتا، نوبت قومی دگرست]

[القصه] ازین‌حرکت، شهر(بکلی) بهم برآمد وباقی تاجیکان[1] (به)گریختند و ترکان در منزل [12] مقتولان افتادند و غارت کردند. بعد از چند روز غبار بلا فرونشست وشهر شوریده، قرار گرفت و خواجگان مانده را تسکین کردند و بیرون

---

(۱) تازیکان ـ (۲) خزیده . ـ (۳) شنیدی ـ (٤) برین . ـ (٥) ماه تیر سنهٔ ٥٦٨ . ـ(٦) خیمه بیرون شد . ـ (۷) فروریخت . ـ (۸) فرونشست.ـ (۹) توانستندی.ـ (۱۰) یسار . ـ (۱۱) طرق.ـ (۱۲) منازل .

آوردند و از ملك و اتابك دربن حركت خارج هیچ كلمهٔ انكار صادر نشد. [ليقضى الله امراً كان مفعولا.]

(گفتار در) آمدن (حشم) غز بكرمان [از خراسان.]

چون ماه مهر سنهٔ ثمان وستين وخمس مائة [1] درآمد، ازسرحدّ كوبنان خبر كردند كه سلطان شاه، غزرا از سرخس بيرون كرده است و چند خيل از ايشان روى بكرمان نهادند [2] و برعقب خبر (كه) از راه راور برآمدند و بكوبنان رسيد[ند؛] سوارى پنجهزار[و] بابنهٔ [بسيار] وزن و فرزند [بيشمار؛] اما همه محروب ومسلوب و مقهور و منكوب [3] (و) برهنه و غارتيده دو سه روز در كوبنان خرابى كردند و چون برحصار دست نيافتند بزرند آمدند [4] (و اول نوبت، قتل و تعذيب نكردند؛ برغارت مطعومى وملبوسى اقتصار رفت وعادت شوم غزخود چنين بود كه نخست ازدر عجز درآمدندى تاحريف را بشناختندى. اگر غالب بودندى دست بازى خويش بنمودندى.)

---

(١) سنه ٥٦٨ . ـ (٢) نهاده. ـ (٣) مجذوب و مسكوب . ـ

(٤) (از اينجا تا پايان تاريخ سلاجقهٔ كرمان، ابن‌شهاب رعايت جانب نهايت اختصار را نموده‌هم بعض عناوين را يكجا حذف وهم بسيارى از مطالب عناوين را ساقط وفقط درچند مورد جزئى، از اصل عبارات تاريخ افضل را نقل كرده‌است . مثلا از هفت عنوانى كه درحوادث هجوم غز بكرمان در تاريخ محمد بن ابراهيم آمده‌است؛ يك عنوان در تاريخ ابن‌شهاب موجود است و آنهم از همين‌جا ببعد باين اندازه اقتصار رفته كه عيناً نقل ميشود :

« ... و بزرند آمدند و ابتدا كردند و ولايت بولايت مى گشتند و هرچه ميديدند غارت ميكردند وتمام جيرفت وسردسير و گرمسير بدست فرو گرفتند و اتابك محمد دوسه كرّت با ايشان محاربه كرد و هرنوبت غز غالب آمدند و ميانهٔ ملك تورانشاه و اتابك غبارى پيدا آمد . اتابك ازشهر بيرون آمد وعزيمت خراسان كرد، پيش ملك طغرلشاه بن مؤيدالدين و ازو مددى گرفت و بازآمد . سرداران غز اتابك را درميان غز بردند و بمتابعت او مشغول شدند واتابك رفيع بن محمد اميرك بشر فرستاد كه شهر خالى بود از سردار و درشهر قحطى واقع شد كه مردم بغير ازاستخوان خما وسفرهٔ كهنه ودلو كهنه [چيزى براى خوردن نداشتند] و چند هزار طفل مسلمان گم شدند كه مى كشتند و مى‌خوردند و در ويرانه‌ها آدمى و سگ جنگ ميكردند، اگر آدمى فاضل ميآمد سگ را ميكشت و ميخورد و [اگر] سگ غالب مى‌آمد آدمى را ميخورد. و غز در ولايت كرمان هفت سال بماندند وتمام زراعت جيرفت و نرماشير و سردسير و گرمسير در زراعت خود گرفتند وتورانشاه رنجور شدورفيع‌الدين محمد امير در شهر اختيارى داشت . روزى با غلامى چند برسرآن پادشاه مظلوم رنجور آمدند و اورا پاره‌پاره كردند.»

وبجزاين عبارات فقط قطعهٔ كوچكى ديگر دروقايع حملهٔ غز درتاريخ ابن‌شهاب است كه آن را بجاى خود در متن كتاب نقل خواهيم كرد.)

(چون این خبر بدارالملك رسید غلامی بود او را سنقر عسبه گفتندی،دعوی زبان دانی کردی؛ اورا فرستادند تا کیفیت حال و کمیت رجال ایشان معلوم کند و از مضمون ضمایر و مکنون بواطن ایشان بازداند کـه بچه مهـم تجشم نموده‌اند .سنقر برفت و بازآمد و بی‌رحمی،خـدای ناترسی،امیرقیصربك نام، بحـکم رسالت با وی و هنوز،ملك درسرای دشت بود و از سوار و پیاده شوکتی‌داشت . همه را حاضر کردند و او را ببارگاه ملك تورانشاه بردند . زبـدهٔ رسالت و عمدهٔ سفارت او این بود کـه بخـدمت پادشاه آمده‌ایم ده هزار مرد از این جانب آمد و پنج هزار برصوب فارس رفت . زین‌الدین رسولدار حاضر بود؛ ازین سخن درهم‌افتادند و نامعلومی چند،گفت می‌بایدکه رقم قبول برطاعت ما کشید؛ تامراسم خدمت پادشاه بجای میآوریم و بلوازم رعیتی قیام مینمائیم . اورا دو سه روزی توقیف فرمودند وبعد از استخارت و استشارت جواب دادندکه صمصام و بلاغ که مقدّمان حشم‌اند و چند امیر مذکور،بحضرت‌آیند وشرف دست‌بوس پادشاه حاصل‌کنند وحشم درزرند متوقف میباشد تا مواضع ومراتع واقطاع ونان پارهٔ ایشان درنواحی‌صرود وجروم‌بروشن گردانیم که هیچ ناحیت تحمل شوکت وغلبهٔ ایشان‌نکند ومصداق این‌سخن که بخدمتکاری ورعیتی آمده‌ایم،اینست که برجادهٔ فرمان‌پادشاه روند وازخطّ مثال پادشاه عدول نجویند و قیصربك‌را بااین‌جواب بازگردانیدند .

قیصربك خود درکسوت جاسوسی‌آمده‌بودکه حال عدد و عدّت‌لشکر کرمان بازداند . چون بحشم پیوست وعجز وضعف حشم شهرمعلوم کردند،از زرند برخاستند و روی بجانب باغین نهادند و محقق شدکه در دایرهٔ طاعت نخواهند آمد و از نقطهٔ طغیان که همه عمر برآن بوده‌اند درنخواهندگذشت . پس‌ردّ وقاحت ایشان واجب شد وحکم مدافعت لازم . و در مطلع آوازهٔ خروج ایشان انهاء این‌حال باتابك تکله بن زنگی که فارس داشت و از ممالك کرمان سیرجان و پرك در دست او و امیرخطلخ‌آیبه ایازی را در سیرجان نشانده و زین‌الدین رسولدار پیوسته بین‌الحضرتین‌متردّد کردند و التماس مددی نمود تا قطع معرّت‌مضرّت‌غز کرده شود. چه،اگر برکرمان مستولی و متغلب شوند،جراد فساد ایشان،بفارس سرایت کند و اتابك تکله فوجی از

حشم در صحبت مجاهد گورکانی فرستاد و برمیعاد رسید غز بباغین،لشکرفارس بمشیز نزول کرد. رفیع که مشیر طرمطی بود، خود را از یزد بحبل حیل بازکرمان کشیده بود و در بازار دولت اتابك محمد، سازکج تدبیر، برکار نهاده تقریر اتابك کرد که لشکر فارس‌را در مشیز می‌باید داشت و بجنك غز نخواندن؛ چه فردا قهر غز اضافت بخود کنند ونام تو برنیاید. مجاهد گورگانی‌را تنها بایدخواند و با لشکروحشم کرمان بیرون کردن ومالش آن طغات دادن. از آنجا که سهولت طبع اتابك محمدبود، این رأی ناصواب و تدبیر خطا از آن غول قبول کرد. برآن جمله با شردمهٔ لشکر که در شهر بود و مجاهد تنها برعزم جنك بجانب باغین شد. چون تقدیرسابق‌بود که غز کرمان بگیرد و دمار از خلق این دیار برآرد و آثار عمارت درین ولایت نگذارد؛ هیچ تیر اندیشه ازکمان تدبیر راست بیرون نشد و برهدف مقصود نیامد وهیچ خاطر محمود فراپیش دلی نیامد. اذا ارادالله انفاذ قضائه و قدره سلب من ذوی‌العقول‌عقولهم. چون بباغین رسیدند و صف‌حرب برکشیدند مجاهدگورگانی و خلقی بسیار بردست غز هلاك شدند و اتابك محمد منکوب وشکسته، باجمعی‌نیم کشته‌وبرهنه، باشهرآمد ولشکرفارس چون از واقعهٔ مجاهد باخبر شدند عنان بازفارس گردانید. و این واقعه در شهور سنه ۵۷۵ هجری‌رخ داد. آتش محنت و دود وحشت درشهر بردسیر افتاد. از هرمحله نوحهٔ و ازهرخانه نالهٔ و از هرگوشه فریاد بی‌توشهٔ بر آمد. نفس مملکت کرمان از ضعف وبی‌طاقتی بسینه رسیده بود، بلب رسید و مسالك قوافل بسبب اضطراب بسته شد و امداد که ازاقطار متواصل بود منقطع گردید و مخایل قحط روی نمود. و غز راچون نقش مراد برآمد از باغین‌برخاسته درکنارنهرماهان فرود آمد و چون مقام بردسیر ازجهت تنگی متعذر شد، روی بکرمسیر نهادند و بیچاره اهل جیرفت غافل وبی‌خبر ناگاه بسرایشان فرود آمدند وصد هزار نفس را بانواع تعذیب و بشکنجه ونکال هلاك کرد وسر درولایت نهاد و هرکجاناحیتی‌معمور بود،یا خطهٔ مسکون دیدندآثارآن مطموس و مدروس گردانیدند وازرعیت بردسیر هرکه سرمایهٔ حزم داشت‌و مجال توشه و کرای،لباد فرار برگاوجلا مینهاد وفضالهٔ

حشم کرمان درولولهٔ تنافر افتاد واز اتابك محمد کناره گرفت ودرحومهٔ تقارب وتحارب دست برآوردند و بعضی را می‌کشتند و بعضی را می‌سوختند و بدست خویش پرو بال خودمی کندند .)

(گفتار درطغیان محمد علمدار وبیم‌شدن و با زمرهٔ اوباش عزم بردسیر کردن و رفتن اتابك‌محمد بجانب فارس وازفارس بازحدود کرمان آمدن و بطرف خراسان رفتن .)

(شخصی بود از خسارات اوباش‌حشم و رذالات اوشاب امم، اورامحمد علمدار گفتندی و در این فترات از نفحات شیطانی باد نخوت گرفت و قومی برخود جمع کرد و از اتابك محمد بگریخت و بیم شد و درسابق علی پیوست و بعد از چند روز جمعی از سوار و پیادهٔ بم بیاورد و روی بشهر بردسیر نهاد ، بخدمت ملك تورانشاه . اتابك محمد از آن شد آمد او بدظن شد و متحیر فروماند واورا قدم اصطبار نماند. با ملك تورانشاه درین باب مشاورت کرد و او را از قصد ایشان تحذیر نمود . ملك گفت من از قصد ایشان فارغم؛ نفرت آن قوم از تست و خلاف ایشان با تو و اگر در خدمت خواهی بود ، من تا جان دارم ، نگذارم و رخصت ندهم که متعرض حواشی سرای‌تو باشند وبرین‌معنی عهود کرد و سوگندها خورد ؛ و اگردلت سکون نمیگیرد و مصلحت خویش در مقام بردسیر و خدمت من نمیدانی، هم مانع حرکت نمی‌باشم . روزی چند بیرون رو، تا خود این کار کجا رسد ، اتابك چون عجز ملك وقلت مبالات او با مثال این احوال میدانست، ترك خانه و مهاجرت وطن برخود سهل‌تردید، از مناقشت محمد علمدار . در حال و مقاسات محاربت غز در مآل ملك را وداع کرد و روی بجانب فارس نهاد . چون اتابك برفت، محمد علمدار و دیگر ارذال باز خدمت ملك پیوستند و سنهٔ ٥٦٨ خراجی، درضیق و مشقت بسر بردند و اتابك محمد چون بفارس رسید هواء فارس نیزوباء فتنه گرفته بودومیان اتابك تکله وابن‌عم اوقطب‌الدین پسر اتابك سنقر،نوایر تشاجر استعلاء می‌پذیرفت . چون در سفرهٔ سفر همان دید که برخوان حضر،اورا ازحمت بردن بحضرت عز الدین‌لنگر،حیا مانع آمد و رغبت یزد ننمود، هم باز حدود کرمان آمد و بحصار زرند متحصن شد با چندکس معدود . و

ملك‌تورانشاه وزارت بقوام‌الدین پسرضیاءالدین عمر زرندی داده بود وعرصهٔ مملکت چنان خالی بود که مراسم خواجگی و ایالت سپاهیکری،همه در حمایت تیغ و قلم او میرفت . رذالات سوار وپیادهٔ لشکرشهر برگرفت و بزرندآمد واتابك‌را ازعاج کرد . اتابك چون گریبان لباس راحت برخود مزرود دید و مسالك آسودگی مسدود و مقام کرمان در مهالك خوف و جزع متعذر و بودن در خانه و وطن با این استهانت متعسر؛ اززرند روی بحضرت خراسان،بخدمت ملك طغانشاه پسر ملك مؤید نهاد .)

(گفتار درذکرشمول قحط در بردسیر وآمدن غز ازگرمسیر بدر بردسیر وگرگ‌آشتی باملك تورانشاه کردن.)

(چون بهار سنهٔ ٥٦٩ خراجی درآمد، درکرمان قحطی مفرط ظاهرشد وسفرهٔ وجود،از مطعومات چنان خالی،که‌دانهٔ درهیچ خانهٔ نماند . قوت هستی و طعام خوش درکواشیر چندگاهی استهٔ خرما بود که آنرا آرد میکردند و میخوردند ومیمردند. چون‌استه نیز بآخررسید،گرسنگان نطعهای کهنه و دلوهای پوسیده ود به‌های‌دریده، می‌سوختند و میخوردند و هرروز چند کودك در شهر گم‌می‌شدند که گرسنگان، ایشانرا بمذبح هلاك می‌بردند و چند کس فرزند خویش طعمه ساخت و بخورد . در همهٔ شهر وحومه،یك‌گربه نماند ودر شوارع،روز و شب سگان وگرسنگان درکشتی بودند؛اگر سگ غالب می‌آمد،آدمی را میخورد و اگرآدمی غالب‌می‌آمد؛ سگرا. و اگرازجانبی چندمنی‌غله درشهرمیآوردند چندان زرینه وسیمینه و اثواب فاخره در در بهاء آن عرض میدادند که آنرا نمیتوانستند فروخت . یکمن غله بدیناری نقرهٔ قرض میسر نمی‌شد . اگر در شهر کسی را پس از تاراج متواتر و غارات متوالی خیری مانده بود،در بهاء غله برین نسق صرف میکرد و روز میگذاشت واز تراکم مردگان در محلات ، زندگان را مجال گذر نماند وکس را پروای مرده و تجهیز و تکفین نبود .

القصه ، غز چون بزمستان عرصهٔ گرمسیررا ازمهره‌های‌سکان وقطان برافشاندند وکیسهٔ ولایت را ازنقد ثروت خالی گردانید وچنین هردفین از رحم زمین اخراج کرد؛

در تابستان سنهٔ ۵۶۹ شعبدهٔ دیگر باخته روی باز بردسیر نهاد و خواستند که عذار احترامرا بآب اعتذار بازشویند. رسولی فرستادند پیش ملك‌تورانشاه که ما ازخراسان بعزم خدمت پادشاه ونیت مقام کرمان آمدیم ومصداق این دعوی آنکه برده فرسنگی دارالملك نزول کردیم و شکوه بارگاه ملك را ، و احترام جانب پادشاه را ، قدم در حرم ملك وبیضهٔ ولایت وحوالی شهر ننهادیم؛ برانتظار آنکه مثال پادشاه بتعیین مسکن ومقام صادرشود . پس نااندیشیده،لشکری بسر ما آمد . چون حال برآن‌جمله دیدیم برمقتضی ، وفی‌الشر نجاة لاینجیك احسان ؛ بمعارضه برخاستیم . اکنون امسال‌قاعدهٔ کلمهٔ که پارسال ایراد کرده‌ایم؛برقرار ممهد است و نیات برخدمت پادشاه صادق و ضمایر در صوامع طاعت معتکف . اگر پادشاه عمارت ولایت می‌خواهد و برنفوس و اموال و اعراض مسلمانان می بخشاید ما را به بندگی قبول کند و سمت عبودیت برروی روزگار ما نهد و بنای معاهده را به تغلیظ ایمان و مصافحت ایمان معمور گرداند و اگر خواهد،در میان حشم آید و اگر رغبت این مساعدت ننماید؛ حکم اوراست .

چون‌رسالت برمقتضای عقل مطرد بود و برحفظ مصالح از قبول آن‌چاره‌نبود؛ پادشاه بزرگی از بزرگان ولایت،با رسول غز فرستاد و بحسن اجابت‌برسالت داد و ترد دنمود تا در شب نخست،شمع انس برافروختند و برقامت حال،قباءصبح دوختند وامرا ومعارف غز،دربردسیر بسرای ملك که ربض‌است‌حاضر آمدند وشرف دستبوس حاصل‌کرد و بانواع خلع و تشریفات،مخصوص شدوملك‌جرأت‌نمودوتاصحرا،درمیان حشم‌شد و بسلامت بازگشت . و غز دربردسیر طوف‌کرد . اگرمزروعی‌دید، برقاعده خورد وروی‌بجانب‌بم‌نهادوچون‌نواحی‌شق بم،بوسیلهٔ وجود سابق‌علی‌مضبوط ومحفوظ بود؛برولایت نسا و نرماشیر هجوم‌کردند و صد هزار آدمی‌در پنجهٔ شکنجه‌وچنگال نکال ایشان افتادند و در زیرطشت آتش‌گرفتار شدند وخاکستر در گلو میکردند؛ واین‌را قاوردغزی نام‌نهاده بودند . بیت

قاورد غزی که دور باد از لب تو　　من خوردستم، هجر تو آنراماند .

بعد از خراب‌البصرة،ولایت نرماشیر و نسا در دست‌گرفت و عمارت فرمود و

و آنطرف را مستقل خود کرد و با سابق علی که باستدعا واستحضار ایشان متهم بود ، مدّت ده‌سال تا رسیدن ملك دینار، گاه‌در عربدهٔ شقاق بودند و گاه در قهقههٔ وفاق . و در زمستان سنهٔ ٥٦٩ باز جیرفت شدند و برمعهود عادت،عوادی فساد وغوائل عناد غز جاری و ساری وایذاء خلق وانکار حقّ برحال خود وجملهٔ حرکات ومجموع معاملات موجب نقض عهد ومقتضی‌نکث صلح .)

(گفتار در توجّه‌غز ازجیرفت بجانب بم و نرماشیر و آمدن از بم،بدر بردسیر بعزم مخاصمت و مشاجرت و وفات‌خاتون رکنی والدهٔ ملك‌تورانشاه.)

(چون سنهٔ ٥٦٩ بآخررسید وسنهٔ ٥٧٠ خراجی‌درآمد، غز از جیرفت بجانب بم و نرماشیر شد و ارتفاع برگرفت و درمهرماه سنهٔ ٥٧٠ ،بدربردسیر آمد و جانب مهادنت را اهمال نمودند و رعایت حقوق برّ و اکرام ،فروگذاشت وشبی وقت خواب روی بردروازهٔ دشت‌آورد و ملك و لشکر و رعیت همه در ربض . واتفاق‌را، خاتون رکنی والدهٔ ملك رنجور بود ودرآن حالت فروشد .ازفریاد زنان دولتخانه وجواری سرای و شغب التجاء مردم دشت بحصار ، در شهر اشتراط ساعت حادث شد و در دروازه‌ها چند طفل وعورت، در زیر اقدام انام پایمال شدند وتا روز ،دروازه‌ها گشاده بود؛ تا اهل ربض دشت همه در شهر آمدند و ملك انتقال باز سرای شهر کرد وسرای دشت که امثال‌آن بارگاه‌ها ومنازل ومغانی ومراتع وبساتین‌ومتنزهات؛ دردیار اسلام نشان نمیداد؛صحونی از سعت فضا ،جهانی درجهانی وسقوفی از تصاویر بدیع و نقوش ملیح،چون اوراق آسمان ،باعشارکواکب آراسته وچون مقاصیربهشت، بجمال حور روشن‌گشته؛فروگذاشتند تا سردر نشیب خرابی‌نهاد و هرکس که خواست در هدم غرفات و تقویض شرفات آن قصر پیوست و خشتهای آن یك یك بازگرفتند و آن مجالس نزهت وکنایس عرش رتبت ،اطلال و رسوم‌وذکرجغد و بوم شد . لامیرمعزّی سنجری)

[شعر]

آنجاکه بودآن‌دلستان، با دوستان دربوستان

شدگرگ روبه رامکان،شدکوفوکرکس راوطن

برجای رطل و جام‌می ،گوران نهادستند پی

بر جای چنگ و نای ونی، آواز زاغست وزغن

(سنگ است برجای گهر، زهر ست برجای شکر

ابر ست بر جای قمر، خار ست برجای سمن

آری چو پیش آید قضا، مروا شود چون مرغوا

جای شجر گیرد گیا، جای طرب گیرد شجن

زینسان که چرخ نیلگون، کرد ست شاهان را نگون

دّیار کی گردد کنون، گردد دیار یار من)[1]

وهنوز تا این غایت ربض بردسیر مسکون ومنازل معمور وسقفها (مرفوع) وبازارها برجای (وکاروانسرایها) برپای بود تاهجوم غز[2] روی نمود، بکلی عمارت ربض برافتاد ورعایا بعضی مردند وبعضی جلای وطن کردند تاکار بآنجا رسید[3] که کرمان (که) درعموم عدل وشمول امن ودوام خصب و فرط راحت وکثرت نعمت فردوس اعلی را دوزخ می‌نهاد؛ (وبا سفد سمرقند و غوطهٔ دمشق لاف زیادی میزد) [4] امروز درخرابی، دیار لوط وزمین سباراسه (ضربه نهاد)[5] [بازسرقصه رویم که این محنتی بی‌پایانست ودردی بی درمان وتاریخ جمع این سواد که سال سی‌ونهم است ازوفات ملك طغرلشاه وهرروز آب این واقعه متکدرترست ومزاج صلاح احوال کرمان متغیرتر . شعر

روزی گویم که از تو، من غم نخورم آنروز هزار غم، کم نخورم]

(القصه، غز گرد بردسیر برآمد و آنچه در حومه دید برد و از تعذّر مقام روی بنواحی نهاد .)

(گفتار در بیرون آمدن مؤیدالدین ریحان، از خرقهٔ تصوّف و اتابك شدن و لشکر بسیرجان بردن ودرآنجا مردن ومجمل احوال غز.)

(چون غز ازدرشهر برخاست، مؤیدالدین ریحان که بردست فارس میدان فرسان وشطاح جهان، مترجم کلام رحمان، شیخ شمس‌الدین محمد روز بهان؛ توبه کرده بود وخرقه پوشیده، قارورهٔ توبت برسنگ زد وگلیم خرقه برآتش نهاد ودیگر باره اتابك شد ولشکر شهر برگرفت وبسیرجان شد؛ برتمنای آنکه امیر خطلخ آیبه ایازی مددی کند و

---

(۱) (چنانکهٔ پیشترذکر شد، اینجا قطعهٔ کوچکی ازاصل تاریخ افضل درتاریخ ابن شهاب، یاد شده است که آنرادرمتن داخل کردیم) . ـ (۲) درین طاقهٔ کبری . ـ (۳) وکاربجائی رسید . ـ (٤) (محمدبن ابراهیم این مطلب را چنین تحریف کرده است: «باندك روزی» . ـ (٥) زد.

روزی چند علوفهٔ بیرون برد . چون بمقتضای آیت، وماتدری نفس بـای ارض تموت ، فرمودهٔ،اذاارادالله قبض عبدبارض جعل‌له فیها حاجة ؛ مؤیدالدین را،شراب عمر بدرد رسیده بود ومدّت‌بقا بآخر کشیده .درآن‌خـاك اورا بخواندند . لبیك اجابت گفت و اورا درربـاط خواجه علی، بسیرجان دفن کردند و لشکربی هیچ مراد بازگردید و از بردسیر،قومی‌از غلامان براثرغزشدند ،برای‌آنکه‌چیزی‌ازبنهٔ غزبازگردانند ، دردست غزاسیرآمدند وهلاك شدند و غلامی معروف با چند ترك درحصارقریةالعرب ،متحصن شدند . غز،قصدآن‌حصار کرد وبستد وجمله را بوحشتخانهٔ فنا فرستاد وبرین نسق،هر سال،فوجی ازآن ترکان،که درمشاورت ومباشرت و مبادرت قتل خواجگان،مشـارك بودند ؛بردست‌غزهلاك می‌شدند؛تاازآن مدّبران‌نافخ ناری‌و ساکن داری نماند .چون زمستان سنهٔ ۵۷۰درآمد،روی بازگرمسیرنهاد وباسابق علی، گاه‌درمرقدصلح وموافقت می‌خفتند وگاه برمنهج حرب ومخالفت ،می رفتندوچون دانستندکه کرمان ، ایشان را خانه شد ومنازعی‌نیست؛گرمسیر بعمارت‌آوردند و رستاق جیرفت‌وولایت‌نرمـاشیررا زراعت‌کردند وبازیار را مراعات واجب داشتند وازدراصفهان و سیستان بلکه‌ازبیضهٔ ممالك فارس،اصناف اموال وچهارپای و رخت قوافل می‌آوردند و برهم می‌نهادند ودر حدود سردسیر وگرمسیر، استخلاص‌چندحصن وحصارکردندکه‌درو،سیصدوچهارصد مرد بود وهمه را قتل‌کرد،چون حصارکورفك که کردان داشتند وحصار را ور وزرند که امیرحیدرداشت ،تاسپاهی وتازیك‌کرمان همه درین فتنه هلاك شدند،یاجلاء وطن کرد ومنازل ربض بردسیر وسرایهای دشت که یك شبراز آن بیك‌مثقال‌تبرخریدندی؛ چنان‌شد،که‌بوم ازبیم وحدت،ازآن خرابه‌ها می‌گریزد و جغد از وحشت آن اطلال می‌پرهیزد . رباعیه

آنجاکه بدی نغمهٔ‌چنگ‌ودف‌ونی — بینی ز دد دشت، درو اکنون پـی
هرجاکه پریرخی،دروخوردی‌می — امروز همی دیو ، گریـزد از وی

واین همه خرابی کرمان،نتیجهٔ آزار خـاطر و رنجیده رفتن قدوةالاولیاء شیخ محمد رحمه‌الله ازکرمان بود،درعهد ملك ارسلان . گویندکه بهرامشاه و مؤیدالدین ریحان،مرید شیخ بودند.چون هردو بخراسان شدند وارسلانشاه ازبم‌بازکرمان‌آمد،

بدگویان تقریر بارسلانشاه کردند که این مرد دوست بهرامشاه و مؤیدالدین ریحان است وچندین هزارمریددارد . بودن اودر کرمان خطراست . پس کس پیش شیخ آمد وگفت ملك ازتو رنجیده است ومردی ترك است . شیخ گفت ما ازترکان نترسیم ، ما از کسی ترسیم که درهمه عمر، کفش مردی راست نهاده باشد وازروی خشم برخاسته . از کرمان برفت وگفت ماکرمانرا پشت پای زدیم چنان که در پای مناره شاهیگان گرك بچه کند . وچنان بود ؛ بیرون گواشیر بنوعی خراب شد ، که گرك درپای منارهٔ شاهیگان بچه کرد . شیخ مبارك گازر ، که مردی بودصالح ومشهور که پیوسته ابدال برو ظاهر شدندی ومصاحب شیخ الاسلام برهان الدین کوبنانی، گوید که هیچ کس زهره نداشت که تنها بشاهیگان بگذشتی؛ ازترس گرك مردم‌خوار .

(گفتار در آمدن امیرعمر نهی بشهر خبیص ودرمیان غزشدن وریاست کردن واستدعای غزان اتابك محمد را، جهت زعامت حشم و بازآمدن اتابك محمد ازخراسان بمیان غز بریاست ایشان .)

(امیرعمر نهی راکه سبط امیرتاج الدین ابوالفضل سیستانی بود،از غایت غمری هوای پادشاهی غزسلسهٔ رغبت عزیمت کرمان بجنبانید وباجمعی ازحشم خویش بیامد وشهر خبیص را فرو گرفت ودرمیان غزشد و چنانکه عادت غزاست ،اول درتقریب و اجلال وآخردرتنکیل واذلال،اورا ترحیب نمودند ونام ملکی بروی نهاد و او را در تخریب بلادوتعذیب‌عباد ،یارخویش‌ساخت . و چون اتابك بحضرت خراسان رسید،ملك طغانشاه اورا بطوق زرین مطوق گردانید وحسن‌الظن او ،درقصدآن حضرت محقق،و فرمود که اگر در جوارما، خیمهٔ اقامت خواهی‌زد، اوتاد اقرار محکم گردان، تا انواع اصطناع تقدیم افتدوهرمنصب که التماس کنی، مبذول‌باشد واگرمارا آن خصم‌الد یعنی سلطانشاه، بردرخانه نبودی، خودبتقویت اوامداد واسعاد کردمی‌تابحصول مرادبازخانه شدی . اتابك محمد چون دواعی مخاصمت‌میان طغانشاه وسلطانشاه دایم دید ودرآن خواست افتادکه ازآن گریخته بود . مصراع،هرجاکه‌روی، بخت توبا تست ای دل . وازکرمان غزباتابك‌محمدمی‌نبشت که‌امیرعمر نهی‌مردی غمرغریبست واصحاب اطراف باما،درنمی‌سازندوهمه نرد طاغیت‌و غا می‌بازند؛اگراتابك بولایت و خانهٔ خود رغبت

نماید ماربقهٔ حکم اورا رقبهٔ اذعان نرم می‌داریم وازخط امر اوتجاوز ننمائیم و بقایای خدم وخول اوازبردسیرمی نوشتند که، بیت

گربازآئی، زهرتومن نوش کنم　　صد حلقهٔ بندگیت،درگوش کنم

عرصهٔ ملک بردسیر خالیست ومادست انتظار،ستون سراصطبار کرده‌ایم؛اگرمیل بازخانهٔ قدیم می‌فرماید،ما خاك سم مرکبش سرمهٔ دیده می‌سازیم . این معانی داعیهٔ حرکت اوشد ، بجانب کرمان . دراوائل سنهٔ ۵۷۱ خراجی، ازراه تون بیرون آمد و به خبیص مقام ساخت . چون غزرا ازورود اوخبرشد صمصام وبلاق که امراء حشم ومطاع قبیله بودند،بنفس خویش بخدمت اوآمدند و او را مخصوص مزایای تفخیم ومحفوف عطایای تعظیم،ازخبیص برداشته درمیان حشم بردند وبدربردسیر نزول فرمود . اتابك خودرا درمغاك هلاك افکنده بود؛ اول واجب،تقدیم مناصحت دانست . باامراء ومقدمان حشم گفت،شما را ولایتی چون کرمان بدست افتاده، اگراساس جهانداری برقاعدهٔ انصاف نهید وبطیارراستی ستانید ودهید،کارشماهر روز طراوت تزاید پذیرد وصاحب طرفان کرمان چون به بینند که بساط امن گسترده است وقبح معاملات غز بکزلك عدل وعقل سترده، همه برجناح استقبال وقدم استعجال، بخدمت مبادرت نمایندوعالم شوریده قرارگیرد وشمارا سری وسامانی روشن گردد ونشأهٔ سعادات وفاتحهٔ خیرات،آنست که باپادشاه وقت بسازید ومتبع فرمان اوکنید ومراضی خاطرعاطر او بدست آرید . این موعظه اگرچه،نه گوشواری بود گوش غزرا پرداخته ونه شعاری بودقامت شقاوت ایشانرا دوخته؛حالی،اتابك را تصدیق کردند ووعدهٔ قبول داد . بیت

تو سروروانی وسخن پیش تو باد　　می گویم و سر بهرزه می جنبانی

ودرمصالحت ملك تورانشاه والتزام احکام طاعت و ارتسام اطاعت خوض کردندو، هدنةعلی دخن؛قرارداد ند که شش ماه ملك درشهر باشد . چون امارات رشد وصلاح و علامات خیروفلاح از حشم معلوم شود درمیان ایشان آید . و چون اتابك محمد،با غز پیوست کارامیرعمر نهی روی درتراجع نهاد وخود در جام عمرش جرعهٔ زیادت نمانده بود ؛ نصیب خاك فنا شد .)

(گفتار در ذکر کشته شدن ملک تورانشاه بر دست ظافر محمد امیرک و بر تخت نشاندن محمد شاه بن بهرامشاه.)

(چون [1] اتابک محمد بکرمان باز آمد، ظافر محمد امیرک بوی پیوست. واین ظافر محمد امیرک آنست که درخدمت ایبک بود وذکر او سابق است و اسلاف او خود داغ عبودیت آن دولت داشتند؛ اما اصل بد، اورا برعایت حقوق نمی گذاشت. اتابک از مشیز اورا به نیابت خود درشهر فرستاد. چون ظافر درشهر آمد، دکان فضول بیاراست و بضایع اکاذیب برطبق عرض نهاد وچون عرصهٔ ملک ازطبقات صدور وامراء خالی بود؛ اوباشی دوسه، درپیش افتاد وحل وعقد وتولیت وعزل درون شهر بدست فرو گرفته ظافر ایشانرا در آن کار قرآنتی فاتحهٔ استحسان میخواندو ایشان، ان یکاد استعظام، بروی میدمیدند ودرخفیه، بنای فتنهٔ معظم واساس حادثهٔ منکر می نهادند وملک تورانشاه بیچاره ازآن غافل. روزهرمزماه تیرسنهٔ ۵۷۲ خراجی موافق سنه ۵۷۹ هجری، علی الصباح ظافر باچند سرهنگ وبطال بدرحجرهٔ ملک شدو بی رخصت واستجازه، درسرای حرم آمد وتورانشاه خود رنجور وبعلت نقرس مبتلا. حجاب حرمت برداشت و برقع حیا ازرو برگرفت و آن مسکین رنجوررا پاره پاره کرد ومحمد شاه بن بهرامشاه را ازقلعه بزیر آورد وبر جای وی بنشاند وگردن رفاعت بفراشت وبروجه امتنان بااهل شهر می گفت که نیم مردهٔ

---

(۱) (ابن شهاب ازتمام مطالب این فصل بقدر ذیل خلاصه کرده است: «چون رفیع پادشاه تورانشاه را بکشت، محمد شاه راازقلعه بزیرآورد واورا برتخت نشاند ومادراوزن بهرامشاه را بخواست. شاه محمد شاه اگر چه خرد بود، اما دانست که رفیع این حرکت ناصواب کرد. بانزدیکان خود مشاورت کرد؛ برآن قرارافتاد که فردا رفیع ازعقب جماعت غز خواهدآمد. چون باز گردد، غلامان بنزدیک دروازه رسند واورا درمیان گیرند وپاره پاره کنند. آن شب بگذشت، رفیع باجمله لشکروغلامان عزیمت غز کردند. سه چهار فرسنگ برفتند وبغز نرسیدند وباز گردیدند. ملک محمد شاه برسر بارهٔ درب ماهان آمد. چون رفیع نزدیک رسید او را درشمشیر کشیدند وپاره پاره کردند واشغال لشکر کشی ولالا بکی بمخلص الدین مسعود مزبوط. ملکی بی جمال ودیوانی بی منال و رعیتی بی مال، همه درتاریکی فتنه مشتی می زدند و روزی بشب می بردند وبرخصومت غزوخلاف او بیرون اقتصار نمیرفت. درشهرقوام الدین زرندی و شرف الدین درمنصب وزارت یکدیگررا، نرگس بصرمی کشیدند وترکان در کشتن مزدم تیغ تیزبر کشیده هر کس که می دیدند، بقتل می آوردند ومال می بردند ومجدالدین وناصح رامگر درصرهٔ ثروت دمی میدیدند او را بکشتند وخانه برمخلص الدین مسعودزندان کردندوعاقبت اورا نیزهلاک کردند ومشتی رعیت بیچاره که ازبی درمانی ونا ایمنی راه، درمضیق اضطرار مانده بود همه روزه درشکنجه ومطالبت وهمه شب بردریچه پاسبانی.»

ظالم مکارغدّاررا برداشتم و پادشاهی جوان بخت عادل نشاندم .

محمد شاه با آنکه کودك بود واز محبس قلعه بمجلس سریر ملك رسیده، بفراست، اصالت وعرق سلطنت میدانست که اقدام بر آن کبیره، نه حدّ ظافر بود وهر کس که مثل این جریمه مستجاز داشته است ازوخامت عاقبت آن جان نبرده است وتبعهٔ آن حرکت مذموم وفعل مشئوم دروی رسیده است چون برین تجاسر روزی چند برآمد وغز پردهٔ صلح دریده بود وقواریر مواثیق بردیوار نقض زده ومراسم مقاتلت ازسر گرفته. روزی خبر دادند که فوجی غز، بردو فرسنگی شهر میگذرد. ظافر از غایت غرور جانب حزم را مهمل گذاشت وباتنی چند معدود بتاختن غز شد . محمد شاه چون همیشه با معتمدان وخواصّ جانداران خود قرعهٔ مشاورت دفع ظافر میگردانید؛ درین روز یکی ازخواصّ اوعلاءالدین سلیمان نام گفت، ای پادشاه دفع این غادر فاجررا روز به ازین بدست درنمی آید .چون ما ازشهر بیرون رویم، خداوند بفرماید که دروازه های چهارگانهٔ شهر فروبندند وکلید دروب وقلاع، بخدمت اوآورند وخود با معتمدان ترك ودیلم، بر باروی شهر نشیند . من اورا ضربهٔ زنم، هرچه بادا باد . پادشاه گفت اگر اینکار برنیامد وخطا افتد، خلقی بسیار کشته شوند وجهانی دربلا افتد. علاءالدین سلیمان گفت هرگاه دروازه ها بسته باشد هرفتنه وواقعهٔ که باشد دربیرون باشد . اگر نعوذبالله اوخلاص یابد، شما دروازه ها فروبندید واورا باز اندرون نگذارید . پادشاه اورا دلداده گفت بسم‌الله بااو بیرون شود چون بازشهر درآید جزاء فعل ذمیم وسزاء عمل قبیح اورا درکنار نه؛ تا عبرت دیگر منعدیان وموعظهٔ دیگر بی‌ادبان شود .

برمقتضای فرمان علاءالدین سلیمان و موافقان همه منتهز فرصت بودند تابر در دروازهٔ ماهان علاء الدین سلیمان نیزهٔ برپشت ظافر زد که سنان جان ستانش از زیر پستان ظافر بیرون آمد ودیگر یاران مدد کرده اورا پاره پاره کردند . ودرشهر خواجهٔ بود که منصب وزارت برسم اوبود وشخصی دیگر که اسم خازنی بروی وباظافر در قمار این جرأت هم دست بودند ودر غبار این ذلف هم پای . درپس دیوار اختفا گریختند . محمدشاه عیون تجسس برگماشت تاهر دو را بازجستند وبظافر ملحق ساخت. و در شهر یك خواجهٔ محتشم مانده بود، ازخاندان مجد وشرف و دودمان جود کرم، او را

شرف‌الدین‌بن عزیز خواندندی، پسرعزیزمنشی ممالك کرمان بود که ملك العلماء عهد بود وعالم علوم شریعت، زیرخاتم خاطراو وکتایب نصرت تیغ، درحمایت نوك قلم او،و شرف‌الدین مسعود در مبدأ شباب طلعتی داشت مقبول وهیأتی مطبوع وجمالی فایق و ذکاء باطن، باحسن ظاهرلایق . بیت

کافر چو دید غایت حسن رخ تو، گفت پاکا مصوّری، که چنین صورت آفرید

اعباء شغل وزارت، بقوّت عقل و فرط کفایت او منوط فرمودند و اشغال لشکرکشی ولالابگی بمخلص‌الدین مسعود مربوط . ملکی بی‌جمال ودیوانی بی‌منال ورعیتی بی‌مال،همه درتاریکی فتنه‌هشت میزدند وبتحمل واحتیال،برانتظارفرج،روزی بشب میبردند وقوام الدین زرندی وشرف الدین درتنافس وزارت، یکدیگررا نرگس بصر از حدیقهٔ حدقه برمیکشیدند، تاکسوت وزارت از شرف‌الدین خلع کردند و در قوام‌الدین پوشید وترکان در استحیاء،وابقاء و اهلاك وافنای هرکس که میخواستند بی زجرزاجری‌ومنع‌مانعی،تصرّف‌میکردند.مجدالدین محمود پسرناصح‌الدین بوالبرکات رامگر، درصرهٔ ثروت درمیدیدند، اورا کشتند واسباب خانه برد ومخلص‌الدین‌مسعود که اختصاص قربت واخلاص‌خدمت پادشاه مینمود دورجور، بوی رسید واوراهم پاره کردند و بمطبخ آخرت فرستاد ومشتی رعیت بیچاره،که ازبیدرمانی ونا ایمنی راه و عدم‌کرایه درمضایق اضطرار مانده بودند؛ همه روزه درشکنجهٔ مطالبت بودند و همه شب بردریچهٔ پاسبانی .)

(گفتار در رفتن محمدشاه بجانب بم وارادهٔ غدرکردن باسابق علی و بهزیمت بگواشیر عود نمودن .)

چون [1] درسنهٔ ثلاث وسبعین و خمسمائة خراجی ، [2] در بردسیر [چنان] قحطی تنگ فراکرد [3] وآب‌بینوائی بلب رسید وزیرقوام‌الدین‌زرندی وترکان متفق شدند وتقریرکردندکه روزی چند، بجانب بم باید شد بمهمانی سابق علی ،که سابق (علی) اگرچه بولایت [4] بم مستولیست.آخر چون پادشاه وقت وصاحب حق،ولایت بوی رسد، مراسم‌خدمت فرونگذارد وحق‌نعمت ملك بهرامشاه را رعایت‌کند . (برین

---

(۱) (اینجا بازابن شهاب‌یك قطعهٔ کامل ازفصل را عیناً نقل کرده است) .ـ (۲)سنهٔ ۵۷۳ خراجی موافق سنه ۵۸۰ هجری .ـ (۳) قحطی عظیم حادث شد .ـ (٤)برولایت.

تقریر،)عزم بم کردند وچون رسیدند، سابق‌علی بشاشت کریمانه نمود و درموکب[1] عبودیت بایستاد.

[اکنون که درآمدی وبنشستی خوش بگشا کمر و کله بنه، موزه بکش]

مجهود طاقت درمیزبانی بذل کرد وپادشاه رامفرد ولشکررا جدا شرط انزال [وحکم ابذال] بجای آورد و مواجب همه معین و مبین گردانید.

(چون) روزی چند درریاض آن نعمت چریدند واحشاء پالوده را بالوان‌مطاعم آلوده کردند(برمقتضای، گرسنه‌چون‌سیر شود،برگ‌فضول‌دروی‌بجنبدوفرمودهٔ:نعوذبالله من‌الکریم،اذا اجاع ومن‌اللئیم اذاشبع. ترکان‌غدّارمکار خونخوار نابکار سفاك بیباك ناپاك‌هتاك، چون رواج کارسابق وگرمی بازاردولت اودیدند شهری‌ساکن ورعیتی‌ایمن وحضرتی پرخواجگان معتبر و حشمی‌درطاعت یکسر و بازاری بانواع نعم آراسته و خطهٔ پرمال وخواسته وتصاریف دهراز حومهٔ او برخاسته وکاری مستقیم وا متی در نعیم مستقیم؛ عرق حسد درآن طایفهٔ بدکردار درکارآمد وبا هم گفتند، چرا باید که دارالملك‌بردسیر که مرکزسریرسلطنت وصدف گوهرمملکت‌است، بدان صفت بصنوف قحط وبلاممتلی باشد وبم که ربوده دزدی ودزدیدهٔ سرهنگی باشد،برین نسق بفنون خصب ونعمت متحلی.) (بیت)

(آری،چوترا سوخته باشد خرمن خواهی که بود سوخته،هم‌خرمن من)

کنکاج کردند واتفاق نمود که سابق را درقبض آرند وهلاك کنند وولایت‌فرو گیرند. وسابق علی هربامداد بخدمت‌ملك میپیوست ودرموکب‌او بصحرامیشد واین معنی بخاطر اونمیگذشت. ترکان‌این مواضعت بسمع پادشاه رسانیدند وتقریر کردند که صلاح حال‌وفراغ بال تو،بدین دست‌بازی متعلق است وولایتی معمور بازدست‌افتد وبدین حرکت غزمالیده شود و در دایرهٔ طاعت‌آید. وملك ازسرکودکی‌و بی‌برگی، اگر این صنعت باپدر او میکردند راضی بود. گفت فردا چون بخدمت آید وبصحرا رویم کار را باشید.)

(سابق بامداد، علی الصباح، برقاعده، بخدمت‌ملك پیوست وروی بصحرانهاد.

---

(۱) موقف.

محمد علمدار که معمور ایادی سابق سابق بود و سرمست مکارم لاحق او ، برخلاف معتاد، باسابق گفت که امروز بصحرا چکار داری ؟ خدمت ملك کردی وحکم بندگی بجـای آوردی، بازباید گشت . سابق بکمال کیاستی که داشت نقش تـدبیر و صورت تقریر ایشان تصویر کرد و با ترکان گفت مرکو بم خوش نمیرود ؛ فرستادم تا خنگ راه وار بیاورند . امیران وترکان بروند که من براثر می آیم وباز گردید وباقلعه شد . چون سابق فوت شد، پسرش را نصرت الدین حبش وربیب اورا شمس الدین طهماسب، گرفتند وکاری مهیا ونعمتی مهنا وهواء ضیافتی سازگار وآب لطافتی خوشگوار، درسر این مکر شنیع وغدر قطیع کردند وسرهنگان غلبه نمودند وملك وترکان، تك، پای خودرا ازآن ورطه بیرون افکندند وبنگاه وچند زن مطربه که درخدمت ملك بودند، جمعی تازیك راگذاشته، گرسنه بیم شده بودند؛ گرسنه وبرهنه بازبردسیر آمدند وپسروربیب سابق باخود آوردند بگرو تازیکان وزنان که مانده بودند . چون روزی چند بر آمد نصرت وطهماسب را بازدادند وتازیکان وزنان مطربه را باز گرفتند .)

(گفتار در بردن سابق علی مبارکشاه را، که یکی ازملکزادگان سلجوقی بود ازگواشیر بیم)

(مقرئی[1] بود ازبردسیر که درسرای خاتون رکنی تعلیم اولاد وغلامان کردی ودر

---

(۱) ازینجا تا آخر کتاب که سه فصل مفصل دیگراست ، ابن شهاب، مطالب را بقدر ذیل خلاصه کرده است که عیناً نقل میشود :)

«ودربم شخصی بود اورا مقری گفتند وفرزندان سابق علی راتعلیم می کرد . باسابق علی گفت که اگر تورا ازآل سلجوق پادشاهی میباید، مبارکشاه درقلعه دربنداست ومن استاد اوبودم، بروم واورا بدست آورم وبیاورم وتو دختر خودرا بدوده وبرتخت نشان . سابق علی ازین خوشوقت شد و اسباب مهیا کردومقری آمدومبارکشاه را بدزدیدوبدین ولایت آورد و سابق علی دختررا بزنی بدوداد واورا بتاج وتخت ومنصب پادشاهی رسانید که هم درآن چند ازطرف خراسان ملك دینار غزخروج کرد . چون بنرماشیررسید، سابق الدین بنزول وپیشکش ساختن مشغول شد . مبارکشاه بترسید و گفت سابق الدین ازپادشاه میترسد، اگر گوید پادشاه زادهٔ درین شهرست اورا بیاور؛ درزمان، مرابدست اودهد. این فکر کرد وبگریخت . سابق علی اورا بازدید کرد و گفت ای پسر توبجای فرزند منی وجگر گوشهٔ خود بتو داده‌ام هرگز قصدتو نکنم . اورا تدارك کرد . چون ملك دینار متوجه بردسیرشد مبارکشاه باز غیبت نمود سابق الدین علی اورا بازدید کرد و گفت ای پسر من میخواستم که ازتو پادشاهی برسازم؛ اماتو

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

وقت فترات ببم افتاده بود و درخدمت سابق حاضرمیشد و آیتی میخواند . بعد ازین حادثه با سابق گفت : وجزاء سیئة سیئة مثلها . من لعبی میدانم که بدان جواب محمد شاه بازتوان داد و انواع مکافات بردل اونهاد : درگواشیر پادشاهزادهٔ هست ازاقارب محمدشاه برادر زادهٔ خاتون استومن معلم اوبودهام . اورا میل کشیدهاند اما ستارهٔ بصرش دربرج مقلهمستقیم است وتکحیل‌قوت باصرهٔ اوراضرری نرساندهاگرمیخواهی که ترا ازآل‌سلجوق شاهی باشد من‌اورا سهل اینجا توانم آورد واین‌خدمت ازدست من برخیزد .

سابق‌را این‌سخن موافق آمد و گفت تصمیم عزم، ازتووترتیب اسباب راه، برمن هرگه‌که روی، چهار پای‌و آنچه بکارآید مصحوب توبفرستیم . مقری اسباب آن‌حاصل کردو ببردسیر آمد .

چون معلم آن پسر بود و در خانهٔ او حجاب نه، این حکایت در باطن کودك متمکن‌کرد و درجهٔ پادشاهی و فرماندهی در سمع وی افکند . کودك دعوت او را اجابت‌کرد و دو سه فضول طلب و مکر را تسویل‌کرد و یکروز بیگاه آن‌کودك را لباس زنان در پوشید و از در دروازه بیرون آورد وچهار پایان آسوده در ربض بسته داشت . شب را ببم رسیدند .

سابق شرایط اعزاز بجای آورد و او را در شهر دارالملك راست‌کرد واسباب

(بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل)

قابل نیستی . چون چنین است دخترم راطلاق بگوی و بهرجا که دلت خواهد برو . مبارکشاه دختر راطلاق داد وبه‌راه سیستان بیرون شد و کس ندانست که اورا چه‌پیش آمد .

امامحمد شاه برتخت بردسیر بود وبا جماعت مشورت کرد. همه گفتند ای ملك درشهر آزق کم ولشکر اینست که می‌بینید. شمارا بحضرت‌فارس بایدرفت که‌البته مددی‌هم‌راه کند. او را بفریفتند وبشیراز رفتند . اتابك تکله مردی صاحب سلامت بود وهرگز لشکر برسر هیچ‌کس نبردی . بعد ازآن چون مقصود حاصل نه،متوجه عراق شد . آنجا هم مرادی برنیامد . بازسرحد کرمان آمد وببم رفت . سابق‌الدین علی دخترخود را بدو داد واورا دوسال آنجا نگاهداشت. سلاطین کرمان وفارس‌دربی افتادند وبنیاد لشکر و گفتگوشد . سابق علی‌دختر ومحمدشاه روانهٔ سیستان کرد . محمدشاه چون ده روزی درآنجابسر بردعزیمت‌خوارزم کرد. روزی چند درآن‌بود محل خودندید . ازآنجا بغوروغرجه رفت وچندگاهی آنجابود تاقضای زلی وقت معین درآمد وبجوار رحمت ایزدی پیوست وسلسلهٔ سلطنت آل‌سلجوق از کرمان گسسته شد ومملکت برملك دینارمقررشد .»

پادشاهی از چتر و علم و نوبت و سلاح کش، همه ساخت ودختر خویش‌را بحبالهٔ وی درآورد. مبارکشاه بعد از مقاساة قحط گواشیر ومحاسرات‌متصل، پادشاهی‌شد باسوار و پیاده و چتر و علم وخیل وحشم؛ اّما جائی کـه نظرعنایت الهی نباشد؛ سعی‌مخلوق چه اثر کند؟ چون او را لطف مشیت ربّانی‌وقوّت سعادت‌آسمانی یارنبود،هم درآن مدّت‌هلال رایت ملك‌دینار، ازافق خراسان طالع شد وبنرماشیررسید. سابق علی‌همت برخدمت وی مقصور گردانیـد و صیانت خانه را نزد غز ، مقدم او را استقبال نمود . مبارکشاه ازینمعنی‌دل شکسته شد وباخود گفت که سابق‌ازین‌پادشاه‌بترسیدوخان‌ومان فدای نفس خویش می‌کند.اگر ملك دینار او را مؤآخذت فرمایدکه پادشاه‌زاده کـه مقیم شهراست‌بیرون میبایدفرستاد ، سابق راکجا غم من‌گرفته باشد،لابدّ وقایهٔ عرض خویش‌کند . اقـسام این خیالات برسقف دماغ نفس‌کرد و از سابق بگریخت . سـابق ازینمعنی ملول شد و تفحص فرموده او را باز دست آورد و مراعات‌کرد و مبارکشاه پرده‌ازچهرهٔ‌خیال‌خویش برداشت‌وسرّ استشعار معلوم‌سابق‌گردانید.سابق‌گفت‌معاذالله، این چه‌اندیشه است تو مرابجای فرزندی ومن جگرگوشهٔ‌خویش درحکم تو کرده‌ام و بدست تـو داده . این غدر ذمیم را بکدام مذهب مستجاز دادم . چون ملك دینـار برخاست وکـودك از آن خوف ایمن‌شد، بتازگی آغاز حرکتی چند نهاد ، نه ملایم عرق سلطنت و شرف حسب؛وسابق را از اهتمامی‌که درکار او بود ، ندامت دامن دل گرفت وچون چند روزی برآمد؛دیگرباره بگریخت . سابق فرمود تا تجسس کردند واورا بدست‌آورد . پس با وی‌گفت ای‌کودك‌آنچه من‌میخواهم‌ارادت آلهی برخلاف آنست. من میخواهم‌که ترا پادشاهی سازم و حق‌تعالی ترا این سعادت ننهاده است . اگر ازین منزل ملولی و از من سیری جهان فراخست و راه‌گشاده؛ من ترا از حرکت برمراد خود،مانع نمیباشم . پای دخترم‌از بندگشاده‌کن وهرجاخواهی رو .بیت

اکنون که ترارخت وفا دربنه،نه　　سیری زمن‌ومن بتوهم گرسنه، نه

کودك طلاق دختر داد وکرمان را وداع‌کرد و روی بجانب سیستان نهاد واز آنجا بخدمت سلاطین غور پیوست و او را در غور،نان پارهٔ دادند وهم آنجا تاعمری داشت مقیم بود .)

(گفتار در بیرون آمدن اتابك محمد از میان غز و بقلعهٔ ریقان رفتن و از آنجا بخبیص توجه کردن و از خبیص، بگواشیرشدن.)

(چون اتابك محمد دوسال درمطمورهٔ صحبت غزصبر کرد واثر نصایح ومواعظ هیچ ظاهر نمیشد و قومی را مشاهده کرد کـه اعلام اسلام نگونسار کرده اند و نهـال مردمی و مروّت ازبیخ برآورده؛ نه ایشانرا خواص عالم انسانی و نه برگـك رعایت حقوق مسلمانی؛ اراقت خون مردم مسلمان واجب تردارند ازسنت قربان؛ چند پادشاهرا از بطانهٔ خویش بدوزخ فرستاده و چند شهر معظم را کلاته کرده . آیت: ولن تفلحوا اذاً ابداً . طراز دولت ایشانست ورمز: کنتم قوماً بوراً، سرّ خاتمت ایشان. برسنت: ففررت منکم لمـا خفتکم ؛ بر در ریقان، خود را ازقلزم هلاك و گرداب وحشت مصاحبت و مرافقت ایشان در زورق خلاص وسفینهٔ نجات افکند و درحصار ریقان شد . چون غز ازدر ریقان برخاست، براه بیابان درخبیص پای باز کرد، سوار و پیادهٔ شهر، چون ازرسیدن اتابك به خبیص، با خبر شدند قفس حبس بشکستند و از مضایق قحط، بیرون جستند و روی بخبیص نهاد. چون شهر خالی شد و پهلوی شوکت اتابك قوی؛ طریقی بیرون ازصلح و ساختن نماند ، خواجه جمال گریدی که ازگرید طبس بود و مردی کریم منعم؛ از شهر بردسیر برسالت، نزد اتابك محمد به خبیص فرستادند وملك و اتابك تذکر عهد قدیم کردند و بتازگی نطاق وفاق بتأکید میثاق برمیان جان بستند و اتابك در شهور سنهٔ ٥٧٤ خراجی، موافق با سنهٔ ٥٨١ هلالی؛ با جمعی کـه بوی پیوسته بودند در شهر آمد و اگرچه در شهر آفت قحط وغلا بمخافت هلك وفنا موصول بود، بطلوع هلال رایت اتابکی تباشیر صبح صلاح، روی نمود و تقاتل و تخاصم، ازمیان برخاست و برمدافعت غز، یکدل و یك دم شدند . درین اثنا، خبر بیرون آمدن ملك دینار، ازبیابان کوبنان، و رفتن او بجانب را ورتابه خبیص رود، برعزم نرماشیر و الحاق به حشم غز، ببردسیر رسید. سوار و پیادهٔ شهر جمع شدند، قریب سیصدنفر و به خبیص شد؛ برآنکه مانع مرور او باشند و با اوهشتاد سوار بود، همه خسته ومانده . چون مسافت نزدیك شد؛ ازجهت صیت مردی ملك دینار کـه درجهان شایع بود، حشم کرمان را دل مضاربت و طاقت محاربت او نبود. متعرّض او نتوانستند شد . چون ملك دینار بنرماشیر رسید، چنانکه در خاتمه بتفصیل تحریر خواهد یافت و غز باوی پیوست، بدر بردسیر آمد و خواجه

جمال گریدی؛ دروقتی کـه از گواشیر برسالت ، نزد اتابك محمد به خبیص شد؛چون اتابك مردی بود سهل جانب کم غور وپیوسته محتاج مشیری و مد بری و درحال رخا واستقامت ناصرالدین کمال که خواجه و کدخدای او بود؛بسر میبرد ودرین حالت غایب بود چون خواجه جمال را دید و درستی و چستی او، استصحاب او را غنیمتی تمام و فوزی شگرف شمرد ودرخدمت خویش اورا مکانی مکین داد وخواجه جمال،اگرچه بسیار گفتی امـا همه سخن حق گفتی واو را بر محال صبر نماندی و دروغ نگفتی و نتوانستی شنید وخیانت نکردی وخائنان را دشمن داشتی وسخن حق،ازهیچ پادشاه بازنگرفتی . چون اتابك را دید که، یخلط الماش بالدر ؛ و تمشیت امورمعاش نه بروجه صواب میفرمود؛ اتابك را ارشاد می کرد و اشارات او نافع میآمد شعف اتابك بوجود او زیـادت میشد . چون لشکر باتابك پیوست و از خبیص اورا بشهر گواشیر بردند؛ خواجه جمال را با خود ببرد وسلمان سرای او شد ومصالح احوال او رعایت می کرد ووقت وقت، برعادت بسیار گوئی، نفسی ازذکر مساوی ناصرالدین کمال برمی آورد و می گفت اگر ترا مد بری کافی و کدخدائی راستگوی بودی؛ هرگز ترا این وقایع،پیش نیامدی و ناصرالدین کمال در کوبنان بود؛اتابك اورا استدعا فرمود . چون حاضر آمد خدام اتابك کلمات خواجه جمال نقل کردند؛نهال حقد جمال، درجان ودل جای گرفت و باز عـاج جمال،با قبض و قتل او خـان برمیان بست . خواجه جمال امارات خلاف مشاهده کرد و اتابك را بناصرالدین باز گذاشت و بکوبنان شد . چون ملك دینار،با حشم غز،بدر بردسیر رسید، خواجه جمال قصد حضرت او نمود و بخدمت آمد وملك اورا منصب نیابت ووکیل دری،داد واوحصارزرند راعمارت کرد وخودبدانجا نشست . ملك دینارچون ازتفاع سوروغورخندق واستحکام قلاع بردسیر بدید؛ دانست که تسخیر شهر بردسیر بگشودن حصون اطراف تیسیر می پذیرد؛ ازدر بردسیر برخاست و بجانب خبیص شد و ازآنجا براور .)

(گفتار در ذکر رفتن ملك محمد شاه بحضرت عراق وفوت اتابك محمد در بردسیر ومأیوس بازآمدن محمد شاه و بهم شدن وازآنجا بسیستان وخوارزم وغور. وانقطاع دولت سلجوقیان در کرمان .)

(چون ملك دینار،از در بردسیر برخاسته بجانب خبیص شد، امراء و صدور

شهر، که یرقان جوع و خفقان خوف، برایشان غالب بود و هوای جلای وطن خیره، محمد شاهرا تصویر کردند که تو پادشاهی جوان بخت، بهر حضرت که رسی، برحسب التماس، حکم امداد و اسعاد مبذول دارند. تا آن کودك را از گاه جاه بر گرفتند و در چاه راه افکند. با آنکه، غزدر کرمان توغل نمود، ملك تورانشاه و اتابك محمد بعراق می نبشتند و قصهٔ استعانت برمیداشتند و از حال ضعیف و بیچارگی خویش و تغلب خصم، انهاء ببارگاه اتابك پهلوان و دیگر پادشاهان می کردند و تذکیر شواجر رحم واجب میداشتند. هیچکس از آن حضرت، لبیك اجابتی نگفت و اندیشهٔ اعانت و اغاثتی نکرد و اگر جوابی می نبشتند، مشتمل بود بر تمهید عذری و تقدیم وعدهٔ، تا در شهر، بطریق هزل و استهزاء می گفتند: لشکر بگند نان رسید و محمد شاه چون طراز طیلسان احوال خویش نقش نامرادی میدید. درماه شعبان سنهٔ ۵۸۲ هجری، عزم عراق کرد و جماهیر مشاهیر کرمان، چون حاکم ولایت، قاضی قوام الدین و مجیر الدین مستوفی وغیرهما، خودرا برفتراك او بستند و او را بدرقه ساختند و از زندان موحش کرمان رستند و روی بجانب یزد و عراق نهاد و اتابك محمد درشهر ماند باجمعی سوار و پیاده و کس برسر سینهٔ او مطلع نه، که سر محاصره و مکابره دارد، باملك دینار؛ یا، درمصافحت و موافقت خواهد زد. چون تقدیر دیگری راکار میساخت و اسباب بختیاری میپرداخت، هشتم ماه رمضان سنهٔ ۵۸۲ هجری، بی حلول علتی ظاهر، ووقوع سقمی مخوف، اتابك محمد، روزی دوسه، چون مبهوتی بود، پس، ازذروهٔ حشمت، بحفرهٔ وحدت، انتقال کرد و در کرمان، برفتن ملك وخفتن اتابك، روزگار ملکت را ختم کردند و سرای امارت را در برآوردند ولوای شهریاری بخاك افکندند و دفاتر بزرگواری بآب دادند. ناصر الدین کمال، خزانه و بنهٔ اتابك محمد برداشت و بعراق بخدمت محمد شاه شد و کار شهر بکلی مضطرب و منقلب شد. هشتی رعیت عاجز بیچاره ماند و جمعی سپاهی از ترك و دیلم؛ وسرهنگ شیطان غرور، باد تسویل و تضلیل درایشان، دردمید که تا ملك بامدادرسد، ضبط این حصار توان کرد. و ترکی نادان سینهٔ تقدم بفراشت، بی استظهاری وذخیرهٔ؛ متوکلین علی زاد الحجیج. ونیت برمحاصرت وهمت برمخالفت غز، مقصور گردانید. و چون بهار درآمد، ملك دینار بدر بردسیر آمد وچنانچه درخاتمه مشروح محرر میگردد، بعد از مجادله، بمصالحه شهر تسلیم کردند. وچون محمد شاه ازشهر بیرون شد، بدرحصار زرند آمد و جنگ

در پیوست چند مرد از آن او سرتیزی نمودند و درخندق حصارشدند، همه را هلاك ومجروح کردند. پس خواجه جمال،اورا نزلی فرستاد و گفت ای ملك‌ترا این ساعت، ضعفی هست و از استخلاص کلاتهٔ،عاجزی و پادشاهی قاهر،با سپاهی غالب، درکرمان آمد. با وی ساختن و وصلتی درخواستن و درطرفی از اطراف کرمان بودن، مفید تر ازین سفر پرگزاف و قطع مسافت دراز. مدّت ده سال برادرپدرت،می نبشت وفریاد الغیاث، می کرد و بزبان شفاعت و فرط ضراعت مددی میخواست؛التفاتی نرفت. این سعی ضایعست ومقاساة هجرتی نه نافع.اگرملك‌سخن‌من می‌شنود، من‌بحکم وساطت؛ قدم خدمت درمیان نهم واین کار باتمام. محمد شاه‌را سمع قبول،مساعدت نکرد وروی براه نهـاد. چون بعراق رسید، اورا حوالت مدد، بفارس کردند وچند فرزند اتـابك زنگی راکه برسبیل‌نوا، درحضرت بودند ،اکرام جانب محمد شاه را، درصحبت او بازخانه فرستادند واز امراء عراق،عزالدین قبه وبوزقش‌شمله‌کش، درخدمت اوروانه کردند تا اتابك تکله بن زنگی،لشکرخویش اضافت کند و او را باز خانه رساند.

اتابك تکله،پادشاهی بود قانع وحبّ سلامت بروی غالب و اگر او را برگـك محاکات او باش و مبارات هردزد وقلاش بودی، این تهور خود بنمودی وملك‌کرمان فروگرفتی. چون خودرانکرد در اعانت وامداد واقامت مراسم انجاد محمد شاه نیز تقاعد نمود و بحکم تجاور دیار و تلاصق بلاد، در قرب‌گرفت غزشد.

درعراق نیزمیان سلطان طغرل و اتابکـك قزل ارسلان،غباروحشتی‌حادث شد. امیر دوگانهٔ عراقی، آن حالت را اغتنام نمودند و روی باز عراق نهاد و محمد شاه با حشم وحواشی خویش روزی چند،درفارس ماند. پس چون مقام او از توقع مددی و فایده وحصول غرضی، خالی‌بود؛روی بازحدود کرمان نهادوقصدجانب بم کرد. چه‌ملك دینار،در شهر بردسیر آمده بود و اتباع و اشیاع او در حیز تفرق افتادند. بعضی در فارس از متابعت او انحیاز نمودنـد و بعضی باز دارالملك بردسیر آمـد و فوجی در خدمت‌او ببم رسید. مصرع،بازآمدم وغمانت بازآوردم. سابق علی‌چون محمدشاه را دید،بردرهرنااهلی ایـستاده ودست سؤال پیش هردونی درازکرده وبیحاصل باز دراو آمـده؛او را رعایت حقوق نعمت پدر او،سلسلهٔ رقت بجنبانید و التفات خاطر باحوال

سابق نکرد. چه، ذکرالوحشة نصف‌الوحشة . و این نوبت، درمراسم خدمت و لوازم طاعت، بیفزود و دختر خویش را در حکم او کرد وششماهی برفراش راحت بیاسود . پس،چون وجود او دربم، سبب خرابی ولایت واستیصال سابق خواست شد؛سابق اورا و دختر خود را در خدمت او بجانب سیستان گسیل فرمود و محمدشاه، از سیستان نشاط حضرت خوارزم فرمود و خوارزمشاه تکش در توقیر واحترام او مبالغت فرمود و در بارگاه قدس و مجالس انس،او را زیردست فرزندان خویش می‌نشاند و وعدهٔ قرب اعانت و سرعت اغاثت میداد و خوارزمشاه را محبتی به دلی و مودتی‌نه، تکلفی با محمدشاه بیفتاد و در کار امداد واعانت او، گرم ایستاد . هم ازکسان محمدشاه در ابطال آن قاعده سعی کردند وعقیدت او فاسد گردانید . پس ،چون برساحل محیط کرم،تشنه، روزی چند صبر کرد واثرشفاء عارضه نمیدید؛جهاز تکسر برآ تحضرت کرد و عنان عزیمت،برصوب غور و غزنین گردانید ودرخدمت سلطان‌شهاب‌الدین، مقاسات سباحت دریاهای ژرف و صعود کوههای پربرف و مسافت دراز و سفرهای جان گداز کرد؛تا حقهٔ قالبش ازگوهر روح خالی شد و تخم قاورد بیکبارگی برافتاد .

سپهر جادو کار،ازین‌دست‌بازیها بسیارداند . و روزگار مشعبد ازین چرب‌دستیها بیشمار دارد .

پس‌خیل‌وخول محمدشاه بعضی‌درخراسان بازایستادند و برخی بازکرمان‌آمد. این‌خاتمهٔ‌دولت‌آل‌سلجوق است درکرمان.)

فهرست اسماء اشخاص وقبایل

الف

آل بویه ۱۳

آل سلجوق = سلجوقیان

آل کسری ۵۵

آیبهٔ ایازی = خطلخ

آیبه = جمال‌الدین

آیبه = نصرت‌الدین

ابن‌الاثیر ۱۱

ابن‌شهاب (حسن) ۷ر۱۱ر۲۰ر۲۱ر۸۷ ر۹۴ر۹۸ر۱۰۰ر۱۰۲

ابوالبرکات = ناصح‌الدین

ابوبکر = سیف‌الدین الجیوش

ابوبکر = ضیاء الدین عمر

ابوبکر — علاء الدین

ابوالحسن (قاضی) ۵

ابوالخیر = معین‌الدین دیلمی

ابوالعلاء (قاضی) ۲۱

ابوالفضل سیستانی = تاج‌الدین

ابوالفوارس کوهی (امیر) ۶۷

ابوالقاسم = نصیرالدین

ابوالکفاة (رئیس) ۱۸

ابوالمعالی = شیخ‌الاسلام قاضی جمال‌الدین

ابوالمفاخر = ضیاء الدین

ابونصر احمد = برهان‌الدین کوبنانی

ابوالیمن = صدرالدین

اتابك ایلدگز ۴۳ر۴۶ر۷۴-۷۵

اتابك بزقش ۳۶ر۳۹ر۸۲

اتابك پهلوان ۴۳ر۷۴ر۱۰۷

اتابك تکله بن زنگی ۸۸ر۹۰ر۱۰۳ر۱۰۸

اتابك رفیع بن محمدامیرك ۸۷ر۸۹ر۹۸

اتابك رکن‌الدین‌سام ۴۳ر۴۸ر۵۹-۶۰ر۶۵ ۷۵ر۷۹-۸۳

اتابك زنگی ۳۸ر۶۷ر۷۲ر۷۸ر۸۲ — ۸۳ر ۱۰۸

اتابك شیر گیر ۴۳

اتابک قزل‌ارسلان ۴۳ر۱۰۸

اتابك محمد = قطب‌الدین

اتابك یزد = اتابک رکن‌الدین‌سام

اتابکان سلاجقهٔ کرمان ۳۵

احمد — ابونصر کوبنانی

احمد — امام‌الدین

احمد خربنده ۶۲

احمد (قاضی) ۷۸

ادمش ۵۱-۵۲

ارسلان‌شاه محیی‌الاسلام بن کرمانشاه بن قاورد ۱۰ر۲۰-۲۳

ارسلان‌شاه بن طغرلشاه (ازسلاجقهٔ عراق) ۴۳

ارسلان شاه بن طغرلشاه بن محمد شاه ۳۱ ۳۵ر۳۷-۶۲ر۶۴-۶۵ر۶۷-۷۰ر۷۲- ۷۷ر۹۵-۹۶

ارغش‌زاده = ارغش زاوهٔ ۴۱ر۵۳ر۸۱

ارغش بوزه‌چی ۲۵-۲۶

ازرقی (حکیم) ۱۰ر۱۴

اسفندیار = افتخارالدین

اسمعیل بن سبکتکین ۲۳

اصحاب فیل ۱۳

افتخارالدین اسفندیار ۷۸

افریدون ۵۳
افزون = ناصرالدین
افضل الدین ابوحامد کرمانی ۷ر۱۱ر۲۰
ر۳۷ر۴۸ر۶۶ر۶۸ر۸۷ر۹۴
الب ارسلان محمد ۱۱
امام الدین احمد (قاضی) ۸۱
امام‌الدین (منشی) ۷۸
امیرانشاه‌بن‌قاورد ۱۰ر۱۲-۱۴
امیرداد ۴۹
انز = عزالدین محمد
ایبک‌دراز (بهاءالدین) ۵۲ر۶۱ر۶۴-۷۳
ر۷۵-۷۷ر۷۹-۸۲ر۹۸
ایبک = حسام‌الدین خطیب
ایرانشاه بهاءالدولة‌بن توران‌شاه‌بن‌قاورد
۱۹ - ۲۱
ایلدگز — اتابک
اینانج ۴۳
ب
باکالنجاربن‌سلطان الدولة‌بن بهاء الدوله
دیلمی ۳-۴
بدرعیسی‌جاشو (امیرهرموز) ۹
برهان الدین ابونصر احمد کوبنانی
۲۸ر۶۹
برهانی ۱۸
بزقش — اتابک
بزقش شمله‌کش ۱۰۸
بطلمیوس ۲۴
بغراتکین ۴۱
بلاغ = بلاق ۸۸ر۹۷
بهاءالدوله = ایرانشاه
بهرامشاه بن طغرلشاه بن محمد شاه۳۱-
۳۵ر۳۷-۴۹ر۵۱-۶۳ر۷۴ر۹۵-۹۶ر
۹۸ر۱۰۰
بهرام بن لشکرستان بن ذکی ۳-۴
بهرامشاه بن‌مسعود ۲۲-۲۳
بیستا = پیشنا = شرف‌الدین
پ
پهلوان = اتابک
پهلوان‌بن قطب الدین محمدبن اتابک
بزقش ۶۷ر۸۳
پیشنا = بیستا
ت
تاج الدین ابوالفضل سیستانی (امیر) ۹۶
تاج الدین خلج ۸۲-۸۳
تاج‌القرّاء ۲۱
تافیل = شهریاربن باقیل
ترکانشاه‌بن‌طغرلشاه‌بن محمد شاه
۳۱ - ۳۳ر۴۱ر۴۳
تکش = خوارزمشاه
تکله = اتابک
تنگر = تیلور
تورانشاه محیی‌الدین عمادالدولة‌بن‌قاورد
۱۳ر۱۷-۱۹ر۲۲ر۲۷
توزانشاه‌بن طغرلشاه‌بن محمدشاه۳۱- ۳۴ر
۳۷-۴۰ر۶۴ر۷۲-۷۸ر۸۰ -۸۳ر۸۶-
۸۸ر۹۰-۹۳ر۹۷ - ۹۸ر۱۰۷
تیلور = تنگر- سیف‌الدین
ج
جغربیک ۳
جمال‌الدین آیبه (امیر) ۴۴
جمال گریدی (خواجه) ۱۰۵- ۱۰۶ر۱۰۸
جهان پهلوان ۷۷
چ
چاولی ۲۲
چاه ولی قوده کش ۵۳
چغرانه = عزّالدین
چلق باز دار- خلق بازدار
ح
حاتم ۶۰
حبش= نصرة‌الدین

حسام‌الدین ایبك علی خطیب (امیر) ۸۵–۸۶
محسن = حسین سرو (امیر) ۷۳
حسین بن قاورد ۱۳/۱۶
حمدالله مستوفی ۱۱
حیدر (امیر) ۹۵
حیدر = علی بن ابیطالب
خ
خاتون رکنی ۳۱–۳۳ر۳۷ر۶۱ر۹۳ر۱۰۲–۱۰۳
خاصبك ۶۷
خسرو ۱۵
خطلخ (امیر آبهٔ ایازی) ۸۸ر۹۴ر۹۴
خلق بازدار ۲۰
خمارتاش = محمد
خوارزمشاه تکش ۱۰
د
دینار (ملك) ۹۳ر۱۰۲–۱۰۸
ر
رستم زال ۱۵ر۷۳ر۸۱
رستم ماهانی (رئیس) ۴۲
رشید جامه‌دار ۲۷–۲۸
رفیع‌الدین سرخاوی ۴۹–۵۰ر۵۵–۵۶
رفیع بن محمد امیرك = اتابك
رکن‌الدوله = سلطانشاه
رکن‌الدین سام = اتابك
رکنی = خاتون رکنی
ریحان (اتابك) = مؤیدالدین
ز
زال ۱۵
زاهد عمانی ۲۸
زنگی = اتابك
زیتون‌خاتون ۲۳
زین‌الدین رسول‌دار ۷۰ر۷۲ر۸۸
زین‌الدین کیخسرو ۴۲
زین‌الدین مهذب ۵۰ر۷۶
س
سابق‌الدین زوارهٔ ۸۶
سابق‌الدین علی سهل ۶۱–۶۴ر۶۸–۷۱ر۸۳ ر۹۰ر۹۲–۹۳ر۹۵ر۱۰۰–۱۰۴ر۱۰۸ –۱۰۹
سادات خبیص ۱۳
سام = اتابك
سلجوقشاه بن ارسلانشاه ۱۰ر۲۴–۲۷
سلجوقیان ۴ ر۱۰ر۳۰ر۶۲ر۱۰۲ –۱۰۳ر ۱۰۶ ر۱۰۹
سلطانشاه خوارزمی ۸۷ر۹۶
سلطانشاه رکن‌الدوله بن قاورد ۱۲ – ۱۴ ر ۱۶–۱۷
سلیمان = علاءالدین
سنجر (سلطان) ۲۲ر۴۱ر۴۶ر۴۸
سنجری = امیر معزی
سنجریان ۱۰
سنقرعنبه ۸۸
سیاوش ۱۵
سیف‌الدین تیلور ۴۱
سیف‌الدین الجیوش ابوبکر سپهسالار ۷۰ ر ۷۳ر۷۸
ش
شاهنشاه بن قاورد ۱۳
شرف کوبنانی ۸۶
شرف‌الدین بیستا ۶۵–۶۶
شرف‌الدین مسعود بن عزیز ۹۸ر۱۰۰
شغال = قیماز
شمس‌الدین ابوطالب زید زاهد نسابه ۱۳
شمس‌الدین طهماسب ۱۰۲
شمس‌الدین محمد روزبهان (شیخ) ۹۴–۹۵
شمس‌الدین مغونی ۵۶–۵۷
شهاب‌الدین غوری ۱۰۹
شهاب‌الدین کیا = محمد ابن المفرح
شهریار بن باقیل ۹

شیرسرخ ۷۶
شیرگیر ← اتابك
ص
صدرالدین ابوالیمن ۲۶
صلاح الدین میمون ۴۱
صمصام ۸۸ر۹۷
صنمار ← ممتاز
ض
ضحاك ۵۳
ضیاءالدین ابوبکر ۷۱-۷۲ر۷۴-۷۵
ضیاءالدین ابوالمفاخر ۳۹ر۴۲
ط
طاهرمحمد امیرك ۷۲ر۷۸ر۹۸-۹۹
طرمطی ۴۹ - ۵۱ر۵۴-۵۵ر۵۸-۵۹ر ۷۶ر ۸۵ر۸۹
طغانشاه بن ملك مؤید ۸۷ر۹۱ر۹۶
طغرل بیك ۱۲
طغرلشاه محیی الدین بن محمد شاه ۲۷ر۲۹-۳۱ر۳۳-۳۷ر۴۹ر۶۲ر۹۴
طغرلشاه بن مؤیدالدین ← طغانشاه
طهماسب ← شمس الدین
ظ
ظافر ← طاهرمحمد امیرك
ظهیرالدین (صاحب سلجوقنامه) ۱۱-۱۲
ظهیرالدین افزون ۶۰-۶۱ر۶۵ر۶۸ر۷۸ر ۸۵-۸۶
ع
عاد ۱۵
عاشق ← عاشور ← یوسف
عباسی ۱۸
عثمان ← مختص الدین
عزالدین چغرانه ۷۹-۸۰ر۸۲ر۸۴-۸۵
عزالدین دینوری ۴۳
عزالدین قبه ۱۰۸
عزالدین لنگ ۵۳ر۸۴ر۹۰
عزالدین محمد انر ۲۷-۲۸
عزیزالدین ممتاز ۴۳
عزیزمنشی ممالك کرمان ۱۰۰
عصمت الدین ۲۳
علاءالدوله ۲۲
علاءالدین ابوبکر (امیر) ۵۵-۵۶
علاءالدین بزقش (اتابك) ۳۶
علاءالدین سلیمان ۹۹
علمدار ← محمد
علی بن ابیطالب ۱۴ر۶۸
علی خطیب ← حسام الدین ایبك
علی سهل ← سابق الدین
علی بن فرامرز (امیر) ۲۲
علیك ۷
عمادالاسلام ← قاورد
عمادکاتب ۱۱
عمادالدوله ← تورانشاه
عمر ← ضیاءالدین ابوبکر
عمربن عبدالعزیز ۱۷
عمرنهی (امیر) ۹۶-۹۷
عمروبن قاورد ۱۳ر۱۶
غ
غز ۲۷ر۵۲ر۸۷-۱۰۷
غزی ۱۸
ف
فخرالاسلام ۸۶
فرخ قفچاق ← چقماق ۲۱
فریدون ← افریدون
ق
قاضی ابوالحسن ← ابوالحسن
قاضی فزاری ۵
قاورد (رکن الدین عمادالاسلام بن جغربیك داودبن میکائیل) ۳-۸ر۱۰-۱۴ر۱۶-۱۷ر۱۹ر۲۱ر۲۵ر۲۸ر۱۰۹
قساوردیان ۱۹ر۲۱ر۲۴ر۲۹ر۳۳ر۳۵ر۶۱ر

٧٧
قرا ارسلان بيك بن ارسلانشاه ٢٤
قراغوش (امير) ٤٣-٤٤ر٤٦ر٤٨
قره ارسلان = قاورد
قزل ارسلان = اتابك
قطب الدين بن اتابك سنقر ٩٠
قطب الدين محمد بن اتابك بزقش ٣٤ر٣٦-٣٧ر٣٩ر٤١ر٤٩-٥٠ر٥٤-٥٦ر٦١-٦٢ر٦٤-٦٥ر٦٧ر٦٩-٧١ر٧٣ر٧٥-٧٦ر٧٨ر٨٢-٩٠ر٩٦-٩٧ر١٠٥-١٠٧
قفص (قوم - زعيم - امير) ٥-٧
قلچق (امير) = نصرة الدين
قوام الدين (قاضي) ١٠٧
قوام الدين بن ضياء الدين عمر زرندى ٩١ر٩٨ر١٠٠
قيبه كشتى گير ٦٥-٦٦ر٧٩
قيصر بك (امير) ٨٨
قيمار (امير) ٧٨
قيماز شغال ٨١-٨٢

ك

كاكا بليمان ٢٠-٢١
كرمانشاه بن ارسلانشاه ٢٣-٢٤
كرمانشاه بن قاورد ١٣-١٤ر١٦ر٢٢
كريم الشرف = كريم الشرق ٥٣ر٦٢
كمال = ناصر الدين
كوفج (قوم) ٥ر٧
كيا = شهاب الدين
كيا = محمد بن المفرح
كيخسرو = زين الدين

گ

گازر = مبارك (شيخ)

ل

لنگر = لشكر = لنگ = عز الدين
لوط ٩٤

م

مبارگشاه (شاعر) ٧٧
مبارگشاه سلجوقي ١٠٢-١٠٤
مبارك گازر (شيخ) ٩٦
مجاهد گورگاني ٤٣ر٤٨ر٧٤ر٨٩
مجد الدين محمود بن ناصح الدين ابو البركات ٦٩ر٧٦ر٩٨ر١٠٠
مجير الدين مستوفي ١٠٧
محمد = مصطفى
محمد بن ابراهيم ١١ر٤٨ر٦٦ر٧٢ر٨٣ر٨٥ر٨٧ر٩٤
محمد بن اتابك بزقش = قطب الدين
محمد بن ارسلانشاه (مغيث الدين) ٢٣-٢٤ر٢٦-٢٩
محمد اميرك = طاهر
محمد انر = عز الدين
محمد شاه بن بهرامشاه بن طغرلشاه ٦١-٦٤ر٦٧-٦٨ر٩٨-١٠٠ر١٠٣ر١٠٦-١٠٩
محمد خمارتاش (امير) ٨٥
محمد روزبهان = شمس الدين
محمد علمدار ٩٠ر١٠٢
محمدشاه بن كرمانشاه بن قاورد (مغيث الدوله) ١٠ر١٩
محمد بن كي ارسلان (امير) ٢٢
محمد بن المفرح شهاب الدين كياخازن ديلمي ٦٠ر٦٨ر٨٦
محمد بن ملكشاه ٢٢
محمود = مجد الدين
محمود سرخ = رفيع الدين سرخاوي
محمود غزنوي (سلطان) ٢٣
محمود شاه بن محمد شاه بن ارسلانشاه ٣٠
محيي الاسلام = ارسلانشاه
محيي الدين = تورانشاه
مختص الدين عثمان (حكيم) ٢٦
مخلص الدين مسعود ٥٧ر٩٨ر١٠٠
مردانشاه بن قاورد ١٣ر١٦
مسعود = مخلص الدين

مسیلمهٔ کذاب ٥٦
مصطفی (محمد) ٥٣
معاویه ٨٦
معزّی ١٨ر٩٣
معن بن زائدة ٦٠
معین‌الدوله ٧
معین‌الدین ابوالخیر دیلمی ٥
مغیث‌الدین = محمدبن ارسلانشاه
مفاخر (وزیر) ٤١-٤٢
مکرم‌بن علاء = ناصرالدین اتابك
ملك دینار = دینار
ملکشاه ١١-١٤ر١٦
ممتاز = عزیزالدین
مؤید (ملك) ٣٨ر٤٠-٤١ر٤٤-٤٥ر٤٨ر٦٢
مؤیدالدین ریحان(اتابك)٢٧ر٣٣-٣٨ر٤٠-٤٢ر٤٤-٤٩ر٧٤ر٧٩-٨٥ر٩٤-٩٦
مهذب = زین الدین
میمون = صلاح‌الدین

ن

ناصح‌الدین ابوالبرکات ٤٩ر٥٥
ناصرالدین اتابك مکرم بن علاء ١٨
ناصرالدین افزون ٤٢ر٥٥ر٥٩
ناصرالدین سبکتکین ٢٣
ناصرالدین کمال ٥٠ر٥٥-٥٦ر٧٢ر١٠٦-١٠٧
نصرة الدین آیبه ٧٩-٨٠ر٨٤-٨٥
نصرة الدین ابوالقاسم ٨٥-٨٦
نصرة الدین حبش ١٠٢
نصرة الدین قلچق ٧٩-٨٠ر٨٤-٨٥
نصیرالدوله ٢٠
نظام‌الملك طوسی(خواجه) ١١-١٣ر١٨ر٤٩
نوشیروان ١٧

ی

یعقوب ٥٤
یعلی شبانکاره (أمیر) ٨٥
یوسف برزمی ١٢
یوسف عاشق (امیر)٧٤-٧٥
یوسف بن یعقوب ٥٤
یولق ارسلان بن ملك ارسلان بن طغرلشاه ٧٦ر٧٨

اعلام جغرافیائی ومواضع

الف

آباروق(رود)۷۱

آذربایجان ۶۹

ارمنیه ۶۹

اصفهان ۲۰ر۲۵ر۲۷-۲۸ر۴۴ر۴۸-۴۹ر
۷۴-۷۵

انار ۲۷

ایران ۱۲ر۴۳

ب

بابك = شهر بابك

بارجان (کوه) ۶

بارق ۷۱

باغین ۸۸-۸۹

بافت ۲۶ر۳۵ر۵۶

بافق ۷۵

بحر = عمان

بر (دشت) ۷۴

برج فیروزه = فیروزه

بردسیر ۳-۵ر۱۱ر۱۶-۱۷ر۲۱ر۲۳ر۲۵-
۲۷ر۲۹-۳۰ر۳۴-۴۲ر۴۴ر۴۷-۴۸ر۵۱-
۵۲ر۵۴-۵۶ر۵۸-۶۲ر۶۴ر۶۹-۷۶ر۷۸-
۸۱ر۸۳-۸۵ر۸۹-۹۵ر۹۷ر۱۰۰-۱۰۳ر
۱۰۵-۱۰۸

بصره ۹۲

بعلیاباد(رباط) ۲۴

بم ۱۰ر۱۷ر۲۱ر۲۷ر۲۹ر۳۳ر۳۵ر۳۷ر۳۹ر
۴۱-۴۲ر۴۶-۴۸ر۵۰-۵۲ر۵۵-۵۸ر
۶۰-۶۳ر۶۵ر۶۸-۷۳ر۷۸ر۸۰ر۸۳ر
۹۰ر۹۲-۹۳ر۹۵ر۱۰۰-۱۰۳ر۱۰۶
۱۰۸ر۱۰۹

پ

پرك ۴۰ر۸۸

پسا۶۷

ث

ترشیز۶۲

تون۹۷

ج

جارفت = جیرفت ۵ر۸ر۱۱ر۲۱ر۲۵-۲۷ر
۲۹-۳۱ر۳۳-۳۵ر۴۰-۴۱ر۴۳ر۴۷-
۵۰ر۵۲-۵۳ر۵۶-۵۷ر۶۱ر۶۴-۶۹ر
۷۲-۷۳ر۷۵-۸۰ر۸۲-۸۴ر۸۶-۸۷ر
۸۹ر۹۳

جروم ۶ر۸۸

جشار ۶۴

جیحون ۱۲

چ

چگل ۷۵

چین ۲۲ر۳۰ر۶۹

ح

حبشه ۲۲ر۶۹

حمد آباد = محمد آباد

خ

خام ۸۶

خبیص ۱۳ ر۳۹ر۴۷ر۹۶-۹۷ر۱۰۵-۱۰۶

خراسان ۵ر۱۲ر۲۲ر۲۵ر۲۷ر۳۷-۴۲ر۴۵ر
۴۸ر۵۳-۵۴ر۶۲ر۶۹ر۷۴ر۸۱ر۸۷ر
۹۰ر۹۲ر۹۵-۹۶ر۱۰۲ر۱۰۴ر۱۰۹

خطا ۶۹

خناب ٤
خوارزم ١٠٣ر١٠٦ر١٠٩
خیبر ١٤
د
در بند سجستان ١٠ر١٤
درفارد ٥-٦ر٥٣
دریابار ٢٢ر٦٩
دشت بر = بر
دشت خام = خام
دمشق ٩٤
دیه سرسنگ = سرسنگ
دیه کردیه = کردیه
دیه محمد آباد = محمد آباد
ر
راور ٥٩ر٧٥ر٩٥ر١٠٥-١٠٦
راین ٢٦ر٣٤ر٥٣ر٥٥ر٦٩
رباط بعلیاباد = بعلیاباد
رباط خواجه علی ٩٥
رودبار ٧٩
روم ١٤ر٢٢ر٣٠ر٤١ر٦٩
ری ١٢ر٤٣
ریقان (قلعه) ١٠٥
ز
زرناق (عقبه) ٧٣
زرند ٨٤ر٨٧-٨٨ر٩٠-٩١ر٩٥ر١٠٦-١٠٧
زقوقان ٧٦
زنگبار ٢٢ر٦٩
س
سبا ٩٤
سجستان = سیستان
سرپزن ٥-٦ر٢٧ر٥٣
سرخس ٨٧
سردره ١٠
سردسیر ٥ر٨٧ر٩٥
سرسنگ (دیه) ٦٦
سغد ٩٤
سلیمانی (قلعه) ٥٧
سمرقند ٩٤
سموران (قلعه) ٢١
سه شنبهی (محله) ١٨
سیرجان ٢٩ر٣٨ر٤٧ر٧٣-٧٥ر٨٨ر٩٤-٩٥
سیستان ١٠ر٤٠-٤١ر٩٥ر١٠٣-١٠٤ر١٠٦ر١٠٩
ش
شتران (قریه) ٧٥
شهر بابك ٧٥
شهرستان ٧٦
شیراز ٣-٤ر١١ر٤٠ر٧٤ر١٠٣
ط
طارم ٤٠
طبرك (قلعه) ٤٣
طبس ٢٧ر٨١ر١٠٥
ع
عراق ١٢-١٣ر٢٢ر٤٠-٤١ر٤٣ر٤٦ر٤٨-٤٩ر
٥٤ر٦٠ر٦٤ر٦٩ر٧٤-٧٥ر١٠٣ر١٠٦-
١٠٨
عقبهٔ زرناق = زرناق
عقبهٔ مادوك = مادوك
عمان ٦-١٠ر١٧-١٨ر٢٦-٢٧ر٢٩
غ
غرجه ١٠٣
غزنین ٢٢ر١٠٩
غور ١٠٣-١٠٤ر١٠٩
غوطه ٩٤
ف
فارس ٣-٥ر١١ر١٧ر٢٢ر٢٩ر٣٧-٤٠ر
٤٣-٤٤ر٥٤ر٦٧ر٦٩-٧٠ر٧٢-٧٥ر
٧٧-٧٨ر٨٢-٨٤ر٨٨-٩٠ر٩٥ر١٠٣ر١٠٨
فرك = پرك
فسا = پسا

فهرج ۱۰
فیروزآباد ۱۱
فیروزه (برج) ۱۷
ق
قاورد (چاه) ۱۰
قاورد (دره) ۱۰
قریهٔ شتران = شتران
قریة العرب (حصار) ۹۵
قطیف ۲۶
قفص (جبال) ۶-۸
قلعه ریقان = ریقان
قلعه سلیمانی = سلیمانی
قلعه سموران = سموران
قلعه طبرك = طبرك
قلعه کوچك = کوچك
قلعه کوه = کوه
قلعه کهن = کهن
قلعه کهنه = کهنه
قمادین ۴۱ر۶۹
قوز ۲۸
ك
کدرو ۷۵
کردیه (دیه) ۵۸
کرك ۱۰
کرمان (تقریباً درتمام صفحات)
کوبنان ۲۸ر۷۵ر۸۷ر۱۰۵-۱۰۶
کوچك (قلعه) ۱۶
کورفك (حصار) ۹۵
کوشك شیرویه ۲۱
کوفج ۶-۷
کوفجان ۸
کوه (قلعه) ۲۳ر۳۰
کوی گبران (محله) ۲۲ر۲۵
کهن (قلعه) ۸۲
کهنه (قلعه) ۱۷
گ
گرمسیر ۵-۶ر۸ر۱۰ر۲۱ر۲۴-۲۵-۳۰ر
۴۰ر۸۲ر۸۷ر۸۹ر۹۱ر۹۵
گرید ۱۰۵
گندنان ۱۰۷
گواشیر ۲۸ر۴۲-۴۳ر۴۶ر۵۴ر۵۶ر۶۰ر
۹۱ر۹۶ر۱۰۰ر۱۰۲-۱۰۶
گوهریه = قلعه کوچك
ل
لحسا ۲۶-۲۷
لندن ۱۳
م
مادوك (عقبه) ۶۵
مادون = مادوك
ماوراءالنهر ۶۹
ماهان (نهر - دروازه) ۲۳ر۸۹ر۹۸-۹۹
محلهٔ سه شنبهی = سه شنبهی
محمد آباد (دیه) ۶۲
محیط (دریا) ۹
مرو ۱۲
مشیر ۵۵-۵۶ر۸۹ر۹۸
مصر ۵ر۶۹
مغون ۷۶
مکرانات - مکران ۷ر۴۰ر۴۷
مکه ۳۶
ن
نرماشیر ۷۱ر۷۳ر۸۷ر۹۲-۹۳ر۹۵ر۱۰۲ر
۱۰۴-۱۰۵
نسا ۹۲
ه
هرات ۲۳
هرموز ۸-۹
همدان ۱۲-۱۳ر۷۴
هند - هندوستان ۱۴ر۲۲ر۴۱ر۶۹
ی
یزد ۱۰ر۲۲ر۴۶ر۴۸-۴۹ر۵۳ر۵۹-۶۱ر۶۴
-۶۷ر۷۲-۷۵ر۷۹-۸۴ر۸۹-۹۰ر۱۰۷